

می توانست اوضاع وخیم تر باشد، زیرا این بار سوخت کافی در اختیار همه بود، اواخر شب بود و بوی لاستیک سوخته، هوا را پر کرده بود.

سه شنبه ۳۰ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۰ بهمن ماه ۱۳۵۷]

موقع صرف صبحانه، پیامی را که از سوی ژنرال هیگ رسیده بود، خواندم هیگ نوشته بود که اوضاع را لحظه به لحظه دنبال می کند. او با ارزیابی کلی من موافقت داشت و ادامه داده بود که:

- قطعاً مسایلی وجود دارد که فراتر از کنترل و اراده ی من و تو است. وقتی بازگشتی، حضوراً در باره ی آن ها صحبت خواهیم کرد.

احساس کردم، معنای حرفش مهم است، زیرا او ظاهراً به نقطه نظر مشترکی اشاره می کرد که هر دو نفر ما، قبل از سفر من به تهران داشتیم و آن، این بود که، اوضاع به گونه ای است که برنده ای نخواهد داشت. در پیام خود، چنین نتیجه گیری کرده بود که دیگر همه ی تلاش ها بی حاصل خواهد بود. نوشته بود که آماده است هر اقدام لازم را برای خارج کردن بقیه ی آمریکاییان صورت دهد و به نظر او با نزدیک شدن روزهای بحرانی غیر قابل کنترل، خروج آمریکاییان از کشور باید سریع تر می شد. نوشته بود که اگر من یا سولیوان معتقد شدیم که در مساله ای، او می تواند به ما کمک کند، از درخواست کمک دریغ نکنیم، چه مستقیم و چه غیرمستقیم. خوشحال بودم که می دیدم، او در آنجا نگران من است. در پایان نوشته بود:

- سر بلند باش. همگی ترا تحسین می کنیم. بابهترین آرزوها - آل (مخفف الکساندر - م) هیگ.

باز چشمم به مقاله ی دیگری از پراودا افتاد، این بار مرا «فرماندار کل ایران» خوانده بود و نوشته بود که من جای شاه را با موفقیت گرفته ام، بعد ادامه داده بود: «اینک ژنرال هایزر، دست در دست دولت بختیار و فرماندهان ارتش مسئول خونریزی های روزانه در تهران و دیگر شهرهای ایران است».

پراودا ادعا کرده بود که در نتیجه ی مداخلات علنی و آشکار آمریکا در امور داخلی ایران، يك کودتای نظامی خزانده در حال شکل گیری است و به خاطر این مداخلات، به

جای این که اوضاع آرام شود، تشنج خواهد داشت.

در جلسه‌ی خبری در وزارت امور خارجه‌ی آمریکا که برای پاسخ دادن به سئوالات خبرنگاران تشکیل می‌شود، عبارت پراودا (که مرا نایب السلطنه خوانده بود) مطرح شده بود و یکی از خبرنگاران سؤال کرده بود که آیا دولت آمریکا در این زمینه اظهار نظری می‌کند یا نه؟ سخنگوی وزارت خارجه گفته بود: اگر قرار باشد، شخصاً اظهار نظر کند، این حرف پراودا را «مزخرف» می‌خواند، اما در موضع سیاسی و به عنوان سخنگوی وزارت خارجه‌ی آمریکا، فقط می‌گوید که این حرف صحت ندارد و افزوده بود که، انتظار ندارد پراودا مطلبی را غیر از این عنوان کند.

عازم ستاد مشترک شدم، وقتی که به در آهنی بزرگ ستاد مشترک رسیدیم، راننده، کاملاً یک‌ه‌خورده. با رنگ قرمز و به فارسی، با حروف بزرگ شعاری نوشته شده بود. راننده آثارشان داد. گاردهای جلوتر، کنار رفتند و ما را به داخل راه دادند، اما به نظر می‌رسید که ناراحت هستند. آن‌ها به داخل ماشین خیره شده بودند. پرسیدم، چه خبر بود و آن شعار چه بود؟ راننده گفت که نوشته بودند: «مرگ بر هابیزر».

همین نوشته، او را احساساتی کرده بود، زیرا همین راننده، از آغاز ورود من مرا، به این طرف و آن طرف برده بود و با هم دوست شده بودیم. نگرانی او ظرف سه هفته‌ی اخیر بارها برانگیخته شده بود. اما این بار شدیدتر از هر دفعه بود.

روزنامه‌های تهران را که مرور کردم، دریافتم که چرا دیشب اوضاع شلوغ بوده است و علت زیادی سروصداها چه بوده است؟ در پی خونریزی‌های جلو ستاد ژاندارمری، مخالفان تصمیم گرفته بودند که روسپی‌خانه‌ی تهران را به آتش بکشند و در جنوب تهران هم به سراغ کارخانه‌ی آبجوسازی شمس رفته بودند. البته اینها، نشانه‌های اقدامات مذهبی‌ها بود که می‌خواستند شهر را از شر بزه‌ها و تباهی‌ها نجات دهند.

تهران صاحب محله بزرگی بود که فواحش در آن به سر می‌بردند، آتش سوزی دیشب هم از بعد از آتش سوزی ۵ نوامبر، بدترین حادثه بود. آبجوسازی شمس، يك مجموعه بود که شامل يك سینما هم می‌شد چند مغازه‌ی مشروب‌فروشی و چندین رستوران را هم در بر می‌گرفت. اما چنان شده بود که يك شاهد عینی می‌گفت شعله‌های آتش چنان زیاد بوده که ستون‌های عظیم از دود به هوا می‌فرستاده است، شورشیان (منظور تظاهرکنندگان است - م) هنگام ورود به محله‌های بدنام فریاد می‌زده‌اند: «تطهیر با آتش».

يك روسی که شاهد سوختن محل کسب و کارش بود، گفته بود: «اول حکومت نظامی را ساعت ۱۱ گذاشتند که درست مصادف با شروع ساعت کار ما بود، حالا هم محل کسب و کار ما را سوزانده اند، دست کم شاه اجازه می داد که ما کاسبی کنیم» [۱].

عنوان درشت کیهان این بود: «بختیار تکان نمی خورد»

مقاله به خودداری بختیار از استعفاء اشاره کرده بود، [امام] خمینی از بختیار خواسته بود که استعفاء بدهد. عکسی از تیمسار لطیفی چاپ کرده بود که به وسیله شورشیان مورد حمله قرار گرفته بود عکس، نشان می داد که لطیفی بیهوش در دست مردم است.

روزنامه نوشته بود که لطیفی در حالت «کوما»، اغما و بیهوشی است و از ناحیه‌ی سر و دست در اثر ضربات وارده زخمی شده است. علاوه بر آن، آثار کبودی و زخم هم، بر بدن او دیده شده است. گزارش حاکی بود که ماجرا زمانی آغاز شده است که مرسدس بنز آبی رنگ او وارد میدان شده و مردم روی آن سوار شده اند. راننده درخواست و استغاثه کرده است، اما مهاجمان او را به سوی پرتاب کرده اند و اتومبیل را به آتش کشیده اند. سپس همه‌ی خشم خود را بر سر «تیمسار» خالی کرده اند. دستی از عقب آمده بود و موهای او را به عقب کشیده بود، صورت او را خراشیده بودند و او، در حال خونریزی بوده است که يك نفر با سلاح سرد به او ضربه زده است.

در جایی دیگر نوشته شده بود که شاه، شخص پرزیدنت کارتر را مسئول سقوط کشورش [۱] می داند. شاه مشاوران سابق خود را مورد انتقاد قرار داده بود و گفته بود که آنها با عدم وفاداری، او را از واقعیات به دور نگاه داشته بودند و باعث شده بودند که او حقیقت ماجراهای کشور را درک نکند. شاه گفته بود: «پرزیدنت کارتر در مراسم سال نو در سال ۱۹۷۷، گیلان مشروبش را به سلامتی و دوستی، برادری و پایداری ما سر کشیده بود، در حالی که از همان زمان به بعد واشنگتن بنای ناسازگاری را با ما گذاشته بود». شاه نتیجه گرفته بود، علت عدم برخورد قاطعانه‌ی او در برابر بحران سیاسی ایران و عدم درک و خامت اوضاع، این بوده است که نتوانسته بود، روی حمایت و پشتیبانی واشنگتن حساب کند. شاه، سرانجام گفته بود که واشنگتن کوشیده است، او را مجبور به کناره گیری کند، وقتی هم که او، با کناره گیری از قدرت، مخالفت کرده بود، سازمان سیا دستور خرابکاری علیه او را صادر کرده بود. [۱] او ای افزوده بود که، از روش کلی پرزیدنت کارتر، در قبال خلیج

فارس، یکه خورده است و از دکترین او تعجب کرده است که گفته است: آمریکا دیگر در منطقه به ژاندارم، احتیاج ندارد. شاه ظاهراً، از پرزیدنت کارتر و آمریکاییان گله کرده بود که ابعاد جاه طلبی های روس ها را درک نکرده اند.

تا امروز هم، هنوز علت واقعی شکست شاه برای من روشن نیست. شاید علت اصلی به وضعیت جسمانی او مربوط بود و شاید هم انقیاد او به آمریکا، همراه با مسالهی «حقوق بشر» عامل آن بود. کسی چه می داند؟ اما من همیشه تاسف خورده ام که چرا در روز ۱۱ ژانویه، هنگامی که با او ملاقات کردم علت اصلی آن را برای من نگفت.

در دفتر قره باغی، خوشحال شدم که دیدم، ربیعی در حالتی راضی از خودش و مغرور از آن چه که نیروی هوایی در روز گذشته انجام داده بود و قدرت و انسجام خود را نشان داده بود، نشسته است. نیروی هوایی، آن روز ۱۲۰ پرواز انجام داده بود که پرواز ۵ فروند اف ۱۴ بر فراز تهران از آن جمله بود.

قره باغی به من اطلاع داد که دیروز، با بازرگان ملاقات کرده است، تا نکاتی در مورد ورود [امام] خمینی را مورد مذاکره قرار دهند. ملاقات به خوبی صورت گرفته بود. قره باغی توانسته بود به بازرگان بفهماند که ارتش، کاملاً از بختیار حمایت می کند. اصول اساسی مربوط به رفتار و چگونگی استقبال از [امام] خمینی را با او در میان گذاشته بود. او می گفت که بازرگان را، بسیار شنوا و علاقمند به جلوگیری از درگیری در خیابانها دیده است.

اینک شایعات حاکی از آن بود که «آیت الله»، دست کم، تا پنجشنبه، اول فوریه باز نخواهد گشت. اما قطعی بود که تا آخر هفته، در تهران خواهد بود. بختیار اعلام کرده بود که مشکلات فنی فرودگاه رفع شده است و تلویحاً یادآور شده بود که، [امام] خمینی می تواند بازگردد. [امام] خمینی هم گفته بود که به محض آن که مسیر پرواز او تأیید شود، حرکت خواهد کرد. به نظر نمی رسید که گروه نسبت به دورنمای حوادث، خیلی عصبی باشد و انسجام آنها نشان دهنده ی این بود که قصد ضربه زدن دارند. برخی از آنها طرفدار انجام اقدام نظامی قبل از ورود [امام] خمینی بودند. عده ای دیگر معتقد به این بودند که او را به محض ورود به فرودگاه ترور کنند. قره باغی و حبیب اللهی معتقد بودند که باید تصمیم را بر عهده ی نخست وزیر گذارد.

قره باغی به من گفت که، می خواهند جلسه قبل از ظهر تمام شود، تا فرماندهان

نیروهای سه گانه بتوانند پیامی خطاب به نیروهای تحت فرمان خود صادر کنند. نیروهای مسلح هم مشوش بودند، زیرا خبردار شده بودند که روز شروع عملیات، روزی در این هفته است. موارد دیگر در دستور کار آن روز بسیار زیاد بود از جمله جلسه‌ی شورای نیابت سلطنت و شورای امنیت ملی.

در مورد برخی نکات مهم آن دو جلسه هم صحبت کردیم. اصل اساسی ما هنوز خودداری از تماس و رویارویی نیروهای مسلح با مردم بود و این موضوع که، ارتش همچنان باید از نخست‌وزیر اطاعت کند و اقدامات امنیتی، منحصر به ساختمان‌ها و مراکز حیاتی دولت شود. در جلسه، به این توافق رسیدیم که اگر فردا نیروهای ارتش در خیابان‌ها به رژه پردازند، نمایشی از قدرت خواهد بود. تصمیم نهایی در این مورد، منوط به توافق بختیار بود به ربیعی، گفتم طبق پیشنهاد او، پیامی برای ژنرال کرتس فرستاده‌ام تا از برخی پایگاه‌ها دیدن کند، اما او از رفتن به پایگاه هوایی خاتمی، عذر خواسته بود. علت آن را هم حساسیت همافران آن پایگاه ذکر کرده بود. ژنرال کرتس در مورد دیگر پایگاه‌ها، گزارشی حاکی از ارزیابی اوضاع تهیه می‌کرد که من آن را به ربیعی می‌دادم. ربیعی در مورد حوادثی که دیروز در برابر ستاد مرکزی ژاندارمری رخ داده بود، به شدت احساساتی شده بود. رفتاری که دیروز با يك امیر ارتش شده بود، این خطر را به وجود آورده بود که هر کدام از آنها چنین سرنوشتی پیدا کنند. ناراحت شد و مرا مسئول تیراندازی به سوی مردم و پایین آوردن لوله‌های تفنگ دانست. او انگشتش را به سوی من نشانه رفت و گفت: شما باید سرزنش شوید، دست شما به خون آغشته است.

او حرفی زد که خارج از حد انتظار من بود. با توجه به این که او دستور تیراندازی راداده بود، به این فکر افتادم که اگر واقعاً بحرانی بروز کند (که قرار باشد دستورات شدیدتری برای تیراندازی داده شود) واکنش ربیعی چه خواهد بود؟ احساساتش خیلی شدید شده بود و من مجبور بودم با بلند کردن صدایم و با تند شدن نسبت به او صدایش را آرام کنم. آخرین سؤال من از او این بود که: «آیا این تاکتیک نتیجه داده است، یا نه؟»

مثل همیشه احساس کردم با چند بچه طرف هستم. در مورد آتش سوزی‌های دیشب صحبت کردیم، اما به نظر نمی‌رسید، این حادثه آن طور که باید، توجه آنان را جلب کرده باشد. سپس موافقت کردیم، بعد از دو جلسه‌ی مهمی که آن شب داشتند، دوباره با هم

ملاقات کنیم یا دست کم، با تلفن با یکدیگر تماس بگیریم.

به پیروزیهای دو سه روز اخیر نیروهای مخالف می اندیشیدم. ما در برابر قدرت سهمگین این جنبش، پیروزی کمی به دست آورده بودیم. نکته ای که مایه ی اعتبار ما بود و باور نداشتم که سفیر سولیوان هم آن را، باور داشته باشد، این بود که، دستورات برای اعمال حکومت نظامی اجراء می شد و آنان حاضر بودند که به سوی برادران ایرانی و برادران مسلمان خود تیراندازی کنند. نشان می دادند که هر کاری که لازم باشد انجام خواهند داد. این حادثه، رهبران مذهبی را که کوشیده بودند برای تسخیر قلب و ذهن نیروهای مسلح تلاش کنند، تحت تأثیر قرار داده بود و شاید آنها را شگفت زده کرده بود. رهبران مذهبی، خیلی تند آمده بودند و دولت بختیار را غیرقانونی خوانده بودند و بی چون و چرا این مسأله بر ارتش تأثیر گذاشته بود. احساس من این بود که تا زمانی که رهبری ارتش، متحد و منسجم باشد، ارتش هم متحد و پشت سر آنها خواهد بود. در راه بازگشت به سفارت، ترافیک خیابان ها بسیار سنگین بود. احتمال این که من دومین ژنرالی باشم که مرا از ماشین بیرون آورند و خدمتم برسند، خیلی زیاد بود. از پنجره ی اتومبیل جرقه هایی به چشم می رسید. ما سوار یک پیکان کوچک ایرانی بودیم و من لباس شخصی بر تن داشتم و یک راننده ی ایرانی به همراه داشتیم. عابرین به سختی می توانستند بفهمند که من آمریکایی هستم. به اعتقاد من اگر مطمئن می شدند که من آمریکایی هستم، حتماً ماشین مرا واژگون می کردند و بقیه ی ماجرا....

مستقیماً به دفتر سفیر رفتم. بعد از صحبت کردن با او و افرادش دریافتم که مخالفان در مورد بازگشت [امام] خمینی به کشور، مثل بقیه ناراحت شده اند. آنها ترجیح می دادند برای امنیت دیگران هم که شده، سفر [امام] خمینی، به تعویق بیفتد. تشنج ها دقیقه به دقیقه زیادتر می شد و من مطمئن نبودم که این کار به انفجاری داخلی منجر نشود.

سفیر سولیوان، حرف قبلی خود را تکرار کرد که به نظر او، رابطه ی ارتش با دولت بختیار، نمی توانست استمرار داشته باشد. ارتش می توانست بدون رابطه با بختیار، به محض ورود پیروزمندانه ی [امام] خمینی، با او رابطه، برقرار کند. من با نظر او موافق نبودم. نظر من این بود که ارتش به بختیار وفادار باقی می ماند، نه فقط به خاطر این که این نظر، مورد اعتقاد من بود، بلکه به خاطر این که این دستور و اشنگتن بود که ارتش به بختیار وفادار بماند. به نظر من، انجام یک کودتای نظامی، بهتر از قبول دولت [امام] خمینی بود.

شاید با نوعی ائتلاف بین [امام] خمینی و بختیار، بیشتر موافق بودم، مشروط بر این که اصول مورد نظر ما در چنان ائتلافی رعایت شده باشد. اما سفیر سولیوان، ترجیح می داد مستقیماً به سراغ [امام] خمینی برویم. پیشنهاد کردم که هر دو نظر را به واتسنگتن ارائه دهیم، تا نظر دولت آمریکا روشن تر شود و هر کدام از ما هم اطلاعات دست اول و دلیل و برهان کافی برای نظر خودمان ارائه دهیم. سولیوان مخالفتی نداشت. در حقیقت معتقد بود که با این کار میدان گسترده تری برای عمل در اختیار واتسنگتن قرار خواهیم داد که از پایگاه یادشده عمل کنند.

بعد از شام، در زمان مناسب تماس را حاصل کردم. هارولد براون وزیر دفاع آن سوی خط حاضر بود. سؤال مهمی که مطرح شد، این بود که، [امام] خمینی چه زمانی وارد خواهد شد؟ گفتم که، احتمالاً، پنجشنبه صبح [امام] خمینی وارد کشور خواهد شد. اما ممکن است روز موعود، روز جمعه هم باشد. اگر روز جمعه وارد شود از روز تعطیل مسلمانان که روز نماز و استراحت است، بهره برداری کرده است. با این کار، حضور تعداد زیادتری از طرفدارانش را از ابتدا تضمین کرده. در رابطه با پرواز ایرفرانس هم مشکلات کمی وجود داشت. ایرفرانس، از دولت فرانسه خواسته بود که امنیت پرواز را تضمین کند. برای دولت فرانسه، این درخواست بی سابقه بود و عجله ای هم در دادن چنین تضمینی نداشت.

به نظر من، هارولد براون احساس می کرد که در تهران کار ما دشوار است، زیرا در زمینه ی رهبری ارتش و نگرش آنها، سئوالاتی مطرح کرد. باید قبول می کردم که رهبران ارتش صبح آن روز به شدت عصبی بودند. بعد از جلسه هم گم شده بودند و نتوانسته بودیم آنها را پیدا کنیم. در دو جلسه ی دیگر شرکت کرده بودند و شنیده بودم که جلسه ها تا اوایل شب ادامه پیدا کرده است و استنباط من این بود که جلسات تا دیر وقت ادامه داشته است. بعد از مورد ملاقات قره باغی و بازرگان گزارش دادم و گفتم که این ملاقات نقطه ی مثبتی بوده است. دست کم رهبران مذهبی و مخالفان فهمیده بودند، شرایطی که باید در شهرها برقرار شود، چه شرایطی است و فهمیده بودند، بختیار و ارتش مصمم هستند که این شرایط اعمال شود.

براون می خواست بداند، آیا طرف ثالثی هم وجود دارد که ایجاد دردیسر کند؟ این همان چیزی بود که من به شدت نگران آن بودم. این ها همان کسانی بودند که در اکثر موارد،

خونریزی‌ها را به وجود آورده بودند. گفتم که در مورد هویت این طرف ثالث نمی‌توانم اظهارنظری بکنم که آیا يك سازمان آزادی‌بخش است، یا تروریست‌های محلی، کمونیست‌ها یا مخلوطی از همه‌ی آنها؟ فکر می‌کردم احتمالاً شامل او باش محله‌ها هم می‌تواند باشد، اما به هر حال قدرت آنها در حال افزایش بود. تعداد سلاح‌هایی که در خیابانها توزیع می‌شد، در حال افزایش بود و تیراندازی‌های شبانه هم زیادتر شده بود. گزارش دادم که نیروی زمینی قصد رژه دارد. وقتی این مطلب را گفتم، سکوتی حکمفرما شد. احساس کردم که در آن طرف خط، نگرانی و تشویش حاکم شده است. براون پرسید که آیا معادله‌ی ضرر و زیان و فایده‌های چنین عملیاتی را حساب کرده‌ام؟ و من در پاسخ گفتم: بله...

من می‌دانستم که انسان باید در برخورد با مخاطراتی این چنین، حساب سود و زیان همه چیز را کرده باشد. تا آن روز، با خشونت زیادی روبرو شده بودیم و آماده بودیم که اگر لازم باشد، قدرت مقابله با آن را داشته باشیم. نظراتم را در مورد توانایی‌های ارتش، مطرح کردم و دقیقاً اعلام کردم که چرا سفیر سولیوان با نظرات من مخالف است. همچنین گفتم که بقای بختیار، کاملاً به ارتش بستگی دارد. زیرا جریان اقتصاد به طور کامل دست مخالفان است.

در مورد طرح خروج آمریکاییان گزارش دادم که دبروز حدود ۳۰۰ نفر، ایران را ترك کرده‌اند و حدود ۲۰۰ نفر دیگر امروز خواهند رفت. اگر همه، طبق برنامه می‌رفتند، تا فردا شب افراد وایسته به وزارت دفاع، ایران را ترك می‌کردند. از وزیر دفاع پرسیدم که شدت عمل من نسبت به گروه تا کجا باید باشد؟ و او گفت که کار من، باید فقط توصیه در مورد مسایل و مشاوره باشد و در نهایت به ظاهر تصمیمات را باید، ایرانیان اتخاذ کنند. روشن بود که واشنگتن در این زمینه جدی فکر می‌کرد و من حساسیت دولت امریکا را درك می‌کردم و یادم بود که پراودا، مرا فرمانده نظامی و نایب السلطنه‌ی شاه خوانده است. ولی قلباً (نظر واشنگتن را که کار من فقط توصیه باشد) قبول نداشتم. من خواستار عمل بودم. البته این مساله درست بود که اگر کاری اشتباه صورت می‌گرفت، واشنگتن سرزنش می‌شد. در تمام این مدت هم کوشیده بودم نقش مشورتی خود را فراموش نکنم. مساله این بود که شاه به گروه گفته بود: «به او گوش کنید، به او اعتماد کنید و هر چه او گفت اطاعت کنید، او ژنرال شماست».



در مورد سفر ژنرال «کرتس» به جنوب گزارش دادم. کرتس هیچ نکته‌ای ارائه نداده بود به جز اینکه انضباط، روحیه و موقعیت نظامی پایگاه‌ها را ستوده بود. برخی صمیمیت‌ها، بین ارتش و مردم مشاهده شده بود. اما به اندازه‌ای نبود که مایه‌ی نگرانی باشد.

نکته‌ی مهم گزارش من این بود که، اگر چه روحیه‌ی من، در آستانه‌ی تمام شدن بود، اما فکر می‌کردم، اگر ارتش مستحکم و پابرجا بایستد، تا روزی که ارتش ایستاده باشد، بختیار هم خواهد ایستاد. ارتش هم می‌توانست این کار را انجام دهد. اما نگرانی من نسبت به قره باغی بعد از اظهارنظرهای او نسبت به خشونت‌های جلو ستاد ژاندارمری، شدیدتر شده بود. گزارش کامل و رک و راستی در مورد نظرات خودم و سولیوان، نسبت به این که ارتش از چه کسی باید حمایت کند، ارائه دادم و اضافه کردم که خوشحال خواهم شد اگر واشنگتن در مورد اختلاف نظرهای من و سفیر سولیوان، رهنمودی بدهد، گفتم لازم است، نوع دولتی که دقیقاً مورد نظر واشنگتن است مشخص شود و در پاسخ گفتم که مساله را با پرزیدنت کارتر در میان خواهد گذاشت و توصیه‌های لازم را به من خواهند کرد.

در بازگشت به اقامتگاه، متوجه شدم که سروصداهای امشب بیشتر از سروصداهای دیشب است. صدای تیراندازی‌ها از همه سو به گوش می‌رسید و با توجه به این که آن ساعت از شب، ساعات بعد از حکومت نظامی بود، آن همه همه و جیغ و فریاد، باور نکردنی بود. به نظر می‌رسید که احساسات تمام شهر در غلیان است. همه چیز نشان دهنده‌ی فضایی وحشتناک بود.

وقتی به اتاق بازگشتم، با وجود خستگی مفرط، آماده‌ی خوابیدن نبودم، ترشح آدرنالین در خون من بالا رفته بود و تشویش من به خاطر این بود که در ۴۸ ساعت آینده چه رخ خواهد داد؟ تصمیم گرفتم، بنشینم و گزارشی در مورد اوضاع برای رئیس خودم، (ژنرال هیگ) بنویسم و از او کمک بخواهم. به نظر می‌رسید که هیگ علاقمند است از ماوقع اطلاع داشته باشد و هیچ منبع دیگری نبود که او را در جریان بگذارد. حق دانستن این گونه خبرها را داشت. زیرا دست کم فرماندهی نیروهایی که در صورت لزوم می‌باید از خارج وارد عمل می‌شدند، با او بود. در تعیین سیاست‌های غرب، نسبت به شوروی و پیمان ورشو شخصیتی کلیدی بود.

در نامه‌ام نوشتم که اوضاع، ظرف ۲۴ ساعت گذشته، فرق کرده است. نخست وزیر

بختیار با بازگشت [امام] خمینی موافقت کرده است. فرودگاه‌ها باز شده است و در تهران، مانعی بر سر راه او وجود ندارد. امیدوار بودم که آیت‌الله در اثر افزایش تهدیدات و خطراتی که ایمنی او را در تهران تهدید می‌کرد، در مورد بازگشت، تجدیدنظر کند. او حتماً از اوضاع خبر داشت. اما مطمئن نبودم که مشاوران او در پاریس به خصوص (دکتر ابراهیم) یزدی، تصویر درستی از اوضاع به او بدهند حتی از انگیزه‌های دقیق و وابستگی‌های برخی از این مشاوران اطلاع نداشتیم که آیا واقعاً پیروان [امام] خمینی هستند یا وابسته به کمونیسم، یا سازمان آزادی فلسطین هستند یا این که صرفاً فرصت طلبان جاه طلب و در طلب نام و نشان هستند؟

برای ژنرال هیگ نوشتم که این طرف‌های ثالث، تماماً، مسئول خشونت‌ها و درگیری‌ها، در دو یا سه روز اخیر هستند اوضاع، تا به حال تا حدی صلح‌آمیز و منظم بود. معتقد بودم که اوضاع کنونی تا حد زیادی نتیجه‌ی تحریکات خارجی است و فکر می‌کردم که مرکز این تحریکات در مسکو است [!].

به اعتقاد من، روس‌ها، دو هدف را دنبال می‌کردند. اول این که کنترل ایران را به دست گیرند و دوم این که، امریکارا بی اعتبار و بی آبرو کنند و در این راه از اسم من استفاده می‌کردند. این مطلب را برای این ذکر کردم که می‌دانستم، هیگ با چه دقتی گزارش‌های رادیو مسکو، پراودا و تاس را دنبال می‌کند. شور ضد امریکایی، اینک به حداکثر خود رسیده بود. مبارزه اینک به خوبی انجام می‌شد و به طرز منظم در حال انجام بود و هم بر ما و هم بر مخالفان تاثیر می‌گذاشت.

در مورد بازگشت آیت‌الله، نظراتم را که به واشنگتن داده بودم تکرار کردم تصریح کردم که اینک هر دو طرف اسلحه‌ی کافی را، برای شروع یک جنگ داخلی در اختیار دارند. اگر [امام] خمینی حاضر بود آن گونه که ما می‌خواهیم معقول باشد [!] می‌شد در بازگشت او از مذاکره با او بهره برد. مثل مرد با مرد. نظرات برخی رهبران مذهبی در تهران معقول‌تر از نظرات مشاوران آیت‌الله در پاریس بود. متذکر شدم که به نظر من [امام] خمینی نسبت به کنترل کشور منطقی یا معقول، [!] نبوده است.

## چهارشنبه ۳۱ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۷]

صبح زود خیابان‌ها خیلی شلوغ بود. بی نظمی به حدی رسیده بود که به نظر می‌رسید، برای برقراری نظم، خونریزی، اجتناب‌ناپذیر است. برای مقامات، بروز حوادث خشن اجتناب‌ناپذیر شده بود و مخالفان هم به تاکتیک‌های ایرانی توسل می‌جستند جنازه‌های کشته‌شدگان را، سر دست می‌گرفتند و توجهی را که می‌خواستند به خود جلب می‌کردند.

سفیر و من، در مورد این که تا چه مدت دیگر باید در ایران بمانم صحبت کردیم. منابع او اطلاع داده بودند. حضور من در کانون تبلیغات روس‌ها قرار گرفته است و گزارش‌های روس‌ها هم در رسانه‌های ایران منعکس می‌شود. لذا حضور من در تهران باعث به خطر افتادن جان امریکاییان دیگر شده بود. در این مورد هم صحبت کردیم که آیا بعد از ورود [امام] خمینی، ماندن من در ایران نقطه‌ی مثبتی است یا نه؟ زیرا دوران بعد از ورود [امام] خمینی، دوره‌ای به واقع حساس و بحرانی بود. قول دادم که به این مساله، به طور جدی بیندیشم. سفیر می‌گفت که صدها هزار نفر آدم که خواهان «مرگ» شما هستند، به واقع این احساس را به وجود می‌آورد که ماندن شما منطقی نیست. صبح، وقتی اخبار را می‌خواندم، متوجه شدم که [امام] خمینی، فردا قطعاً وارد خواهد شد. نکته‌ی دیگر این که از مردم ایران خواسته بود که به طور کامل از دولت نافرمانی و تمرد کنند. این پیام با نوارهایی که به تهران مخابره می‌شد و سپس ضبط و تکثیر می‌شد، به وسیله‌ی یک شبکه‌ی وسیع توزیع شده بود. عوامل [امام] خمینی نوارها را در ملاء عام پخش می‌کردند و متن آنها را به صورت اعلامیه یا پوستر چاپ می‌کردند. این جنگ، جنگی روانی بود که با مهارت در حال انجام بود. در «پیام به ملت» اعلام شده بود که دولت فعلی با دولت قبلی تفاوت ندارد. به قتل عام‌های تهران و شهرستان‌های دیگر اشاره شده بود که صحت نداشت [!] او گفته بود:

- «این مزدور، محمدرضا، زیر نقاب قانون ملی‌گرایی و استقلال به جان مردم بی‌گناه افتاده است. تشکیل این دولت توطئه‌ای است که هدف آن تقویت منافع استعمارگران در ایران است. شما مردم ایران یک خائن را (شاه) وادار به فرار مفتضحانه از کشور کردید. نیردتان را ادامه دهید و این جرثومه‌ی پوچ را هم به دریا بیندازید».

[امام] خمینی خطاب به ارتش، گفته بود:

- «طبقه‌ی شریف ارتش که تا به حال دستشان را به خون جوانان آلوده نکرده‌اند، از

اطاعت از این خائنین خودداری کنند. این ملت شماست و شما پاره ای از ملت هستید به خاطر حفظ منافع اجنبی دست به برادرکشی نزنید». او از کارمندان دولت خواسته بود که از اوامر دولت تمرد کنند، زیرا این دولت غاصب است.

ممکن بود [امام] خمینی، جنگ خود را به جنگ لفظی محدود کند، اما اگر در بازگشت، اعضای دولت موقت را منصوب می کرد. اقدام او، قابل تحمل نبود و واکنش ما باید شدید می بود.

پرسیدم، که آیا سفیر در مورد ماجرای راننده تاکسی در اصفهان اطلاع تازه ای دارد؟ ماجرا به يك داستان تبدیل شده بود. مرد امریکایی بعد از جنگ و هفت تیرکشی می توانسته است به شدت، از طرف عابران تهدید شود، اما عده ای از دوستانش که ایرانی بوده اند، او را نجات داده اند و به هتل کورش در نزدیکی محل حادثه انتقال داده اند. يك نفر هم رفته و دیوید «مک گافی» کنسول امریکا در اصفهان را احضار کرده است.

دیوید مک گافی از کسانی است که وزارت خارجه امریکا می تواند در لحظات بحرانی به او متکی باشد. مک گافی هم با شهادت و جرات واقعی وارد عمل می شود. جمعیت زیادی در برابر هتل ایستاده بوده است و هنگامی که کنسول قصد ورود به هتل را داشته است جمعیت خشمگین شده بودند. به سراغ آیت الله اصفهانی رفته بودند که رهبر مذهبی شهر بوده است. اسم او آیت الله خادمی بوده است. آیت الله خادمی فوراً، دو نماینده به محل می فرستد.

آیت الله اعلام می دارد که برای امنیت بیشتر، آن دو امریکایی را تا اطلاع بعدی به خانه ی خود می برد. با رفتن آنها، جمعیت فرصت را مغتنم شمرده هم مگ گافی و هم آن مرد کارمند هلی کوپترسازی بل را تا خانه ی آیت الله همراهی کرده اند، اما به جای آزاد کردن آنها، دست به گروگان گیری آنها زده بودند و اعلام کرده بودند، فقط در صورتی آنها را آزاد خواهند کرد که مقامات، عده ای از دانشجویان نیروی هوایی را که به خاطر تظاهراتشان در اصفهان دستگیر شده بودند، آزاد کنند.

در راه خود به سمت اداره، متوجه شدم که نیمی از مردم داخل خیابان ها سرگرم خواندن روزنامه هستند. نمی توانستم صبر کنم تا در دفتر، روزنامه ها را بخوانم و ببینم چه شده است.

در داخل محوطه ی ستاد مشترك يك تانك متوقف شده بود و لوله ی توپ خود را به

سمت در بزرگ آهنی، نشانه رفته بود.

در دفتر، روزنامه‌ی تهران جورنال را برداشتم و خواندم. در روزنامه نوشته بود: «امام خمینی فردا به تهران می‌آید». «در زیر این مطلب، عکسی از آیت الله چاپ شده بود که زیر آن نوشته بود:

«آرامش و صبر پیشه کنید تا من به شما بیوندم»

در مقاله، نوشته شده بود که آیت الله فردا در ساعت ۹ صبح وارد تهران خواهد شد. کیهان نوشته بود: «فردا ساعت ۹ صبح»، «چراغ سبز برای پرواز [امام] خمینی». اعلامیه از سوی کمیته‌ی ویژه‌ی استقبال صادر شده بود. روزنامه افزوده بود: دولت ایران، درخواست ایرفرانس را، برای پرواز يك هواپیمای ویژه در بست حامل [امام] خمینی و همراهانش و فرود در فرودگاه مهرآباد پذیرفته است. بنابراین گزارش، دولت ایران دیشب تصمیم گرفته بود که فرودگاه‌ها را بازگتایی کند. لذا، اینک هر هواپیمایی که حامل آیت الله باشد، می‌توانست در مهرآباد به زمین بنشیند. دیگر هیچ موافقت نامه‌ی دیگری مورد نیاز نبود. اما هر پرواز تجاری به فضای ایران باید از کنترلر ترافیک هوایی، اجازه‌ی رسمی دریافت می‌کرد. ایرفرانس هم، تایید کرده بود که موافقت نامه‌ی پرواز يك هواپیمای در بست و فرود آن، در مهرآباد دریافت کرده است، اما هنوز مسائل و مشکلات فنی وجود دارد که باید رفع شود. به نظر می‌رسید روز وحشت و بیم فرا رسیده بود.

زیر اخبار مربوط به [امام] خمینی هم مقاله‌ای نوشته بود تحت عنوان: «تخلیه‌ی آمریکاییان». در مقاله آمده بود که چگونه سفارت آمریکا به همه‌ی آمریکاییان مقیم ایران و کارمندان زاید دولتی آمریکا دستور داده است، هر چه زودتر کشور را ترك گویند و همه‌ی کارمندان وزارت دفاع آمریکا (واحد مستشاری) امروز ایران را ترك خواهند کرد.

مقاله‌ی دیگر، مبنی بر اخبار منتشره از سوی تام راس (Tom Ross) رئیس امور عمومی وزارت دفاع آمریکا بود. مقاله با عنوان «ایران معاملات اسلحه با آمریکا را کاهش خواهد داد». نوشته بود که: «به دلیل نبود نقدینه و فلج بودن امور دولتی، آمریکا برنامه‌های فروش اسلحه به ایران را کاهش خواهد داد». گزارش افزوده بود که «اریک فون مار بود» و «هایزر» جزئیات این برنامه را با مقامات ایرانی، مورد مذاکره قرار داده‌اند. احساس می‌کردم که این مقاله، موجب بروز دردهای بین من و ارتش خواهد شد.

در تهران جورنال، مقاله‌ای بود تحت عنوان: «آمریکا باید به خاطر خونریزی‌ها

سرزنش شود - پراودا». مقاله از مسکو آمده بود و در آن آمده بود: «پراودا دیروز نوشته است که ژنرال رابرت هایزر باید با دولت ایران و فرماندهان ارتش در مسئولیت خونریزی های اخیر تهران و شهرهای دیگر سهیم باشند... روزنامه ی حزب کمونیست شوروی ادعا کرده بود که هایزر نقش نایب السلطنه ی ایران را بر عهده گرفته است و رهبران نظامی را وادار به کودتایی کرده است که دستور آن را شاه داده است. پراودا نوشته بود، هایزر که در اوایل ژانویه به تهران آمده است، به نیابت سلطنت گماشته شده و مناسبات موثری با فرماندهان ارتش برقرار کرده تا دستورات و اشننگتن به موقع اجراء گذاشته شود... و این به آن معنا است که هایزر، واقعاً در حوادث اخیر مسئولیت دارد و با دولت و رهبران ارتش در خونریزی های روزمره ی خیابان ها در تهران و شهرهای دیگر شریک است.»

به سفیر سولیوان تلفن زدم و مساله ی ادامه ی حضور خود را در تهران مطرح کردم. سولیوان گفت که افراد او گزارش داده اند در بین مردم، خصومت زیادی نسبت به من ایجاد شده است. احساسات مردم، به شدت خدشه دار شده، زیرا حضور من در تهران به آنها کمک کرده است که تصویری از شیطان و اهریمن در کنار آنها ترسیم شود.

در خیابان، جلو آمریکاییان را می گیرند و می گویند: «Go Home» برگرد به کشور خودت والا کشته خواهی شد. حالا هر روزی که من در تهران باشم، اثر مخرب بیشتری خواهد داشت. به خصوص این که [امام] خمینی، فردا ساعت ۹ صبح وارد تهران می شود. سولیوان گفت که به سفارت آمریکا اطلاع داده شده است که یا هایزر باید از کشور خارج شود و یا این که، در سراسر ایران، اقدامی علیه آمریکاییان رخ خواهد داد...

در يك پیام مکتوب به «هارولد براون» اطلاع دادم که ظرف چند روز گذشته زندگی برای من خطرناک شده و پیکان خصومت علیه آمریکائی ها متوجه همه ی ما شده است. توجه او را به مقاله های هر دور و زمانه جلب کردم که روشن کرده بود که من اینک به سیبل متحرکی تبدیل شده ام.

این پیام از بوسترها و نوشته های دیواری در سراسر خیابان ها، به گوش می رسید. تمایل من بر ماندن و ادامه ی مأموریت بود، اما سفیر به این نتیجه رسیده بود که ماندن من در ایران برای آمریکائی های دیگر و برای دولت بختیار خطرناک است و من فکر می کردم که باید با نظر سولیوان موافقت می کردم و ارزیابی نماینده ی ارشد آمریکا در تهران را می پذیرفتم که پیشنهاد کرد: قبل از آمدن [امام] خمینی باید ایران را ترك کنم. در آن زمان

من از امنیت خودم نگران نبودم. اطمینان داشتم که می‌توانم امنیت خودم را تأمین کنم، اما نگران مسائل مهمتر بودم. اگر وزیر دفاع اجازه می‌داد ساعت ۶/۳۰ بامداد روز اول فوریه - فردا - فرودگاه مهرآباد را ترك می‌کردم. و برنامه ریزی پرواز هواپیما را نیز خودم انجام می‌دادم که به سری‌ترین وجه صورت پذیرد.

بعد نامه‌ای برای دفترم (در اشتوتگارت) به این شرح فرستادم:

«دستور پرواز و هم‌آهنگی‌های مربوط به تعیین مسیر پرواز من تا سرحد امکان در پوشش و خفای کامل صورت گیرد تا این که من سوار هواپیما شده به مرز ایران برسم. تا رسیدن به مرز هیچ گونه علامت و نشانه و پیامی برای هواپیمای من مخاברה نکنید. هواپیمای من در ساعت ۶/۳۰ روز اول فوریه در فرودگاه مهرآباد خواهد بود. تکرار می‌کنم: اول فوریه - ۶/۳۰ - به وقت تهران. هواپیما به باند نظامی هدایت خواهد شد. موتورها خاموش نخواهد شد. من از در جلو سوار خواهم شد و فوراً پرواز خواهیم کرد. با ارسال يك پیام فوری به سفارت آمریکا در تهران خطاب به من، دریافت این پیام را اطلاع دهید. با تشکر و بهترین آرزوها».

بعد به من خبر دادند که گروه تشکیل جلسه داده است و منتظر من هستند تا در دفتر قره باغی به آنها بیوندم. دستور دادم پیام با ماشین تحریر نوشته شود و سپس آن را برای تأیید نهائی و پاراف پینس من بیاورند. بعد با ژنرال «گاست» مستقیماً به دفتر قره باغی رفتیم. می‌دانستم به محض ورود با احساسات تند آن‌ها روبرو می‌شوم. با ورود من به دفتر همه ایستاده بودند و در دست هر کدام يك روزنامه بود. البته روزنامه‌های آنها فارسی بود اما همان مطالب را به زبان انگلیسی گزارش کرده بودند. اندازه عکس‌ها و عنوان‌ها مثل «تهران جورنال» بود. اینک دوستان من رودر رو با واقعیات قرار گرفته بودند.

بدیهی بود که این شدیدترین سؤال و جوابی بود که بین ما صورت می‌گرفت که حتی شدیدتر از مشاجره مربوط به رفتن شاه بود. توجه مرا به مقاله «پراودا» جلب کردند. من احساس خودم را در باره آن گفتم و اضافه کردم که من و سفیر تصمیم گرفته ایم که قبل از آمدن [امام] خمینی، من ایران را ترك کنم. از شنیدن این جمله خوششان نیامد. نمی‌دانم از من چه انتظاری داشتند. آنها به جز این که خط‌مشی اجرای برنامه‌هایشان را در طول هر روز بدهم چه انتظاری داشتند. بحثی طولانی در گرفت. اما هرگز نتوانستم آنها را متقاعد کنم که رفتن من از تهران از نقطه نظر خود آنها هم بهترین کار بود. طوفانیان مساله معاملات

اسلحه را مطرح کرد. اعتراض او این بود که به نظر می‌رسد تنها علتی که باعث شده، آمریکا از ایران حمایت کند، پول ایران است.

در بررسی طرح‌های مربوط به ورود [امام] خمینی تائید کردیم که ارتش باید در فرودگاه او را تحویل بگیرد. مردم نباید اجازه داشته باشند که به فرودگاه وارد شوند. در حقیقت مردم تا پایان مراسم نباید از میدان «شهید» جلوتر بروند. ارتش حفاظت از جان او را از فرودگاه تا «شهید» بر عهده می‌گرفت. در میدان، [امام] خمینی تحویل «مردم» داده می‌شد و از آنجا به بعد مسئول امنیت او بودند. بعد از مراسم دوباره ارتش او را تا محل اقامتش همراهی می‌کرد. این بندها در طرح ریخته شده هنوز مورد قبول بود. قره باغی این برنامه را به اطلاع بازرگان هم رسانده بود. امید ما این بود که برای نزدیک کردن امور به رهبران مذهبی، و در نتیجه کنترل دقیق‌تر آنان این فرصت خوبی بود تا مطمئن شویم که همه جوانب امر رعایت شده است. می‌خواستیم از هر کار ممکن برای به حداقل رساندن خونریزی‌ها، درگیری‌ها و اغتشاشات استفاده کنیم. این طرح آن شب در جلسه‌ی شورای امنیت ملی برای تصویب نخست‌وزیر، تسلیم بختیار می‌شد.

بعد به بررسی احتمالات پرداختیم. اگر اوضاع به خوبی و در صلح و آرامش برگزار می‌شد و هیچ قیامی رخ نمی‌داد، فراندومی صورت نمی‌گرفت، مطلبی در زمینه اعلام دولت جدید و امثال آن اعلام نمی‌شد و اقدامی در جهت سرنگونی دولت انجام نمی‌گرفت، هیچ اقدام ویژه‌ای لازم نبود.

اما اگر گروه‌های مذهبی یا عوامل ثالث دست به خشونت می‌زدند، باید طبق توافق ما در جا با آن مقابله می‌شد و مقابله، به طور جدی و قاطع صورت می‌گرفت. احتمال بعدی این بود که آیت‌الله خواستار انحلال دولت و جایگزینی آن بوسیله دولت موقت خودش می‌شد. اینهم طبق تصمیم ما می‌بایست در جا و قاطعانه رد می‌شد. آن چه مسلم بود، تلاش موفقیت‌آمیز یا غیر موفقیت‌آمیز برای کشتن آیت‌الله به هرج و مرج کامل منجر می‌شد و شاید هم سراسر کشور در یک جنگ داخلی فرو می‌رفت. در چنین صورتی ارتش باید در سطح بالا فوراً وارد قضیه می‌شد. ما مهمات، حمل و نقل، تانک و هر چیز مورد نیاز دیگر غیر از سوخت در اختیار داشتیم. شب قبل نفتکش طبق برنامه وارد رودخانه شده بود، اما شرکت ملی نفت هشدار داده بود که نفتکش را تخلیه نخواهند کرد و نفت باید وارد شبکه‌ی معمولی شود و اعلام شود که این سوخت را دولت بختیار به مردم



ایران هدیه کرده است. البته این حرف مورد قبول ما نبود. اگر قرار بود در عملیاتی با چنین وسعت وارد شویم به سوخت احتیاج داشتیم.

بعد به بررسی روحیه و موقعیت نیروهای مسلح پرداختیم. فرماندهان نیروها آن روز صبح با دقت تمام نیروها را کنترل کرده بودند. برداشت جدی آنها این بود که به ارتش اطمینان کامل داشتند. خواسته شد تخمینی احتمالی در رابطه با فرار از ارتش در زمان ورود آیت الله یا در زمانی که ما وارد عمل خواهیم شد، ارائه دهند. رقم ارائه شده ۵ درصد تا ده درصد بود. یعنی چیزی برابر چهل هزار نفر. رقم، بالا بود اما آنقدر نبود که به ارتش صدمه بزند. رقمی نیز که از افراد خودمان دریافت کرده بودم، در همین حدود بود.

فکر می‌کردم که این تخمین خوشبینانه بوده است. لذا سؤال را عمیق تر مطرح کردم. باز هم همان ارقام را دادند. آخرین تاکتیک‌های مخالفان را به اطلاع آنها رساندم. از جمله این که تیمسار لطیفی را بی‌رحمانه زده‌اند. در حادثه‌ای دیگر يك سرگرد را گرفته بودند.

علیرغم همه‌ی این کارها که برای نمونه ذکر شد، هنوز معتقد بود که ارتش در موقعیتی است که اگر دستوری به آن داده شود، بدون برو برگرد اجرا خواهد کرد. افراد ظرف سه یا چهار روز گذشته در تیراندازی اکراه نداشته‌اند و رفتارشان هم در جریان تظاهرات عمومی، خالص و پاک بوده است. بطور کلی با چنین ارزیابی و برداشت موافق بودم. مساله مهمی که پس از صحبت با سفیر در ذهن من ایجاد شده بود، این بود که به محض ورود [امام] خمینی چه تعداد از آنها به او خواهند پیوست. محاسبه سفارت حاکی از ۷۰ تا ۸۰ درصد بود. برآورد خود من ۱۰ تا ۱۵ درصد بود. پاسخ به این سؤال می‌توانست نتیجه امر را مشخص کند زیرا تنها قدرتی که بختیار در اختیار داشت، همین ارتش بود. به اعتقاد من، در میان مردم هم طرفدارانی داشت و در جریان تظاهراتی که ما به راه انداختیم، این امر مشخص شده بود. اما این حمایت علنی نمی‌شد، مگر آنکه بختیار کارت برنده خود را که همان نیروهای مسلح بود، بازی می‌کرد. اگر چه من قویاً احساس می‌کردم که بیش از نیمی از مردم ایران طرفدار دولت قانونی بختیار هستند، اما این مردم باید به وجود يك رهبر قدرتمند مطمئن می‌شدند. به نظر می‌رسید که همه‌ی آنها به سمت قدرت گرایش داشتند. ما همه‌ی ابزار يك جنگ مقدس را در دست داشتیم. بین سربازان و غیرنظامیان درگیری وجود داشت، بین طرفداران و مخالفان شاه زد و خورد جریان داشت، «اقدامات عدالت خلق»

علیه مراکز خوشگذرانی و لهو و لعب ادامه داشت و اسلحه در خیابانها به فروش می‌رسید. شهرها لبریز از اسلحه شده بود.

بعد در مورد رژه‌ی امروز ارتش صحبت کردیم. همه چیز رو براه بود. قرار بود هر چه می‌توانستند، نیرو وارد خیابانها کنند. شاید حدود يك لشکر و نیم. قرار بود به مردم نشان دهند که ارتش سریع العمل، پرا انضباط و تازه نفس است. به عوامل در دسر هم حالی می‌شد که با چنین مجموعه‌ای از مردان حتماً شهید خواهند شد.

خبر سقوط یکی از هواپیماهای واحدهای مستشاری کار ما را قطع کرد. هواپیما از اصفهان عازم تهران بود، که سقوط کرده بود. گزارش‌های اولیه از به جای ماندن دوزنده و ۵ کشته خبر می‌داد. از علت حادثه هم خبری در دست نبود...

در اوضاع جاری، طبیعی بود که به فکر خرابکاری هم باشیم.

گروه از مهاجرت خارجیان از ایران، عمیقاً نگران بود. همه‌ی کارهای فنی کشور تقریباً به خارجیان وابسته بود. شنیده بودند که علاوه بر خارج کردن خانواده‌ها، سرگرم کاهش تعداد مستشاران نظامی و دیگر عوامل حرفه‌ای هم هستیم. توضیح دادم که در این زمینه کاری از دست ما ساخته نیست، زیرا ما مسئول حفظ جان آمریکاییان در کشورهای خارجی هستیم. وقتی در معرض خطر باشند، راهی جز خارج کردن آنها از کشور وجود ندارد. گروه از این کار، خوشش نمی‌آمد. اعضای گروه، به شدت شگفت‌زده بودند، زیرا این امر به اعتقاد آنها تاثیر مخربی بر کشور داشت.

پیامی را که برای تایپ کردن داده بودم، آوردند. واکنش گروه به خروج خودم را هم به آن اضافه کردم و نوشتم که با رفتن من موافقت کرده‌اند، اما از این عمل خوششان نیامده است. به آنها گفته بودم که اگر از ایران خارج شوم، ژنرال گاست با آنها همکاری خواهد کرد. به قابلیت گاست اعتماد داشتند. او در همه‌ی ملاقات‌های من حضور داشت. او کمک خوبی برای من و اعضای گروه بود. یکی از بهترین افسرانی بود که تا به حال شناخته‌ام و به او اعتماد کامل داشتم.

گزارش بازگشایی فرودگاه مهرآباد را مورد بررسی قرار دادم. به آنها گفتم که فردا هواپیمای فرماندهی نظامی نخواهد آمد، زیرا در روز بازگشت [امام] خمینی، ممکن است موجب دردسر شود. خدمه و کارکنان ایران ایر اعلام کرده بودند که فردا به سر کار خواهند رفت. با این وجود بختیار بر این نکته تاکید کرده بود که ایران ایر، [امام] خمینی را به کشور

باز نخواهد گرداند.

جاسوسان ما اطلاعات زیادی دریافت کرده بودند. یزدی، سخنگوی ارشد آیت الله، گفته بود که در بازگشت آیت الله احتمال وقوع جنگ داخلی را مردود نمی‌داند. وی ادعا کرده بود که گروه کثیری از مردم خواستار دریافت اسلحه هستند و زمانی که مناسب باشد، اسلحه در اختیار آنان قرار خواهد گرفت. این تهدید، تهدیدی توخالی نبود.

به من خبر رسیده بود که تیمسار لطیفی که روز دوشنبه مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود، به هوش آمده و اگرچه حالش وخیم اعلام شده است، اما به هر حال رضایتبخش است. آشوب شهرها از سر گرفته شده بود. اتوبوس‌ها و اتومبیل‌ها به آتش کشیده می‌شدند. اکثر تیراندازها در خیابانها صورت می‌گرفت. گزارشی در مورد به آتش کشیده شدن ساختمانها در محله‌های بدنام در دست نبود. از شبکه‌های مختلف رادیو شوروی، اخبار حاد و سوزنده‌ای انتشار می‌یافت. روز به روز فعالیت آنها در حال افزایش بود. این رادیوها امواج خودشان را روی ایران متمرکز کرده بودند و آمریکاییان را به باد انتقاد گرفته بودند. لحن آنها تند بود.

«حالا که شاه رفته است، نوبت آمریکاییان است. امپریالیسم آمریکا باید از کشور بیرون انداخته شود و به جهنم واصل شود.»

وزارت خارجه‌ی آمریکا نسبت به اینگونه تبلیغات اعتراض کرده بود، اما رسانه‌های شوروی پاسخ تندی داده بودند. باز هم از من به عنوان عامل خسونت و نماینده‌ی شاه و آمریکا نام برده بودند.

مسأله‌ی بی.بی.سی اینک حادثه شده بود و همه‌ی ما به این نتیجه رسیده بودیم که باید اقدامی صورت گیرد. به دلایلی نتوانسته بودم آنها را به ایجاد پارازیت روی امواج رادیو بی.بی.سی وادار کنم. این يك اشتباه بود، زیرا اپراتور خط امن، به من گفته بود که ایران می‌تواند صدای این رادیوها را با پارازیت خفه کند.

بعد از مرور کلی همه‌ی مسائل، به سفارت بازگشتم. پیامی از وزیر دفاع رسیده بود و با خروج من موافقت کرده بود. اشتوتگارت هم تأیید کرده بود که هواپیما در راه ترکیه است و فردا در ساعت ۶/۳۰ وارد مهرآباد خواهد شد. يك پیام دیگر، حاکی از بروز دردهای بیشتر در پایگاه هوایی خاتمی بود. همزمان با خروج آمریکاییان از پایگاه، همافران به بازدید اثنای آنها پرداخته بودند تا مطمئن شوند هیچیک از تجهیزات مهم را با

خود نمی برند.

نیویورک تایمز گزارش داده بود که تظاهرکنندگان، پوسترهایی حمل می کرده اند که روی آن نوشته بوده است:

«هایزر، فرماندهی واقعی تیمسارهای ایران»، «کارتر رئیس واقعی بختیار». همه ی رسانه های آمریکا در مورد شعارها و پوسترهایی صحبت کرده بودند که حاکی از شعار «مرگ بر هایزر» و «مرگ بر کارتر» بوده است.

آن شب، هنگام شام از محبت هایی که سولیوان در مدت اقامت من در تهران روا داشته بود، تشکر کردم. همه ی ما نسبت به فردا و حوادث آن دلشوره داشتیم. هر کدام انتظارات متفاوتی داشتیم، اما نگرانی های مشابهی بر ما حاکم بود.

از محوطه که می گذشتم تا آخرین گزارشم را به واشنگتن بدهم، بیشتر از هر زمان دیگر خود را در معرض خطر می دیدم. احساسات خصمانه ای که علیه من به وجود آمده بود و مرا وادار به ترك ایران کرده بود، من را نسبت به محافظان ایرانی داخل محوطه مظنون کرده بود. راستی آنها طرفدار چه کسی بودند؟ فکر می کردم اگر یکی از آنها قدری در وفاداری (نسبت به ما) سست باشد، می تواند امشب کار خود را انجام دهد.

اما در عمق وجودم از این که دوستانم را در زمانی که بیشترین نیاز را به من داشتند، ترك می کردم افسرده بودم.

تماس امن را با وزیر دفاع برقرار کردم فوراً به من گفت که رئیس جمهوری، نظرش را عوض کرده است و من باید تا اطلاع ثانوی در تهران بمانم. من گفتم که دستور را فهمیده ام. در حقیقت، خوشحال شدم. هارولد براون گفت که هر وقت لازم باشد، دستور ترك تهران را خواهد داد و اضافه کرد که یا با تلفن و یا با پیام، شخصاً دستور لازم را صادر خواهد کرد. گفتم که اگر خودش دستور را صادر نکند، چارلی دانکن یا «دیوجونز» (Dave Jones) این کار را خواهند کرد. توضیح داد که سایروس وانس، دکتر برژینسکی، خود او و رئیس جمهوری، همگی نگران این هستند که اگر من از ایران بروم، بردولت ایران چه تأثیری خواهد گذاشت؟ حتی اگر بعد از بازگشت [امام] خمینی هم از ایران بروم. همین تأثیر برجای خواهد ماند. این کار نه تنها به معنای عدم حمایت از بختیار تلقی خواهد شد که به معنای قطع تنها ارتباط با نیروهای مسلح هم خواهد بود و شانس ما را برای تأثیر گذاشتن روی آنها، در لحظه ی بحرانی کاهش خواهد داد. به هر حال هر وقت زمان لازم فرا برسد،

دستور خروج، سریعاً صادر خواهد شد. يك هواپیمای سی - ۱۳۰ می فرستادند که برای استفاده‌ی انحصاری من در فرودگاه مهرآباد منتظر می شد، آن را طوری رنگ می کردند که مثل هواپیماهای ایرانی باشد، لذا دیگر لزومی نداشت که هواپیمای من برای بردنم به تهران بیاید. وی گفت که رئیس ستاد، روی جزئیات امر مشغول کار است.

به نظرم رسید که بهترین کار این است که به فرماندهی خودم در اشتوتگارت اطلاع دهم که يك فروند سی - ۱۳۵ در «اینسرلیک» (Incirlik) ترکیه مستقر کنند که اگر با سی - ۱۳۰ از تهران خارج شدم در آنجا سوار بر سی - ۱۳۵ شوم و عازم اشتوتگارت شوم. براون پرسید که آیا (فرماندهان) ارتش ایران نسبت به این که برنامه‌ی پرواز من تغییر کرده است نگران می شوند؟

تا آنجا که من تجربه داشتم، آنها بجای نگران شدن، فریاد خوشحالی سر می دادند. همچنین می خواست بدانند که من در تهران در کجا خواهم بود که هم خطر کمتری متوجه من شود و هم کمتر در انتظار دیده شوم؟ گفتم حقیقتاً حق انتخاب زیادی ندارم. باید در سفارت باشم که به خط امن دسترسی داشته باشم و با سفیر هم آهنگی کنم. از طرفی باید در محوطه‌ی ستاد مشترك باشم که با «گروه» کار کنم. باید بین این دو محل، در رفت و آمد باشم.

می خواست بدانند اگر به دام افتادم، چگونه از مهلکه فرار خواهم کرد؟ گفتم با نیروی هوایی ایران قرار گذاشته‌ایم که با هلی کوپتر مرا از مهلکه نجات دهند و به فرودگاه مهرآباد ببرند. حاضر بودند از سفارت آمریکا یا هر نقطه‌ی دیگری این کار را بکنند. فکر کرده بودم که از محوطه‌ی سفارت با هلی کوپتر به ستاد مشترك بروم ولی سفیر سولیوان با آوردن هلی کوپتر به داخل سفارت مخالفت کرده بود، زیرا که می توانست عامل بروز دردسر باشد. لذا راهی بجز رفت و آمد با اتومبیل وجود نداشت. تقریباً هر روز اتومبیل خود را عوض می کردیم که شناخته نشویم و کسی بمبی به سوی ما پرتاب نکند و جلوی همه‌ی حوادثی که به خاطر استفاده کردن مداوم از يك اتومبیل بروز می کرد، گرفته شود. براون گفت که از سفیر بخواهم در مورد مخالفت خود با استفاده‌ی من از هلی کوپتر تجدید نظر کند. اما این فقط يك پیشنهاد بود و تصمیم نهایی باید در تهران اتخاذ می شد. من گفتم که فردا با بازگشت [امام] خمینی روز سرنوشت سازی خواهد بود که از ابتدای ورود من تا به حال وجود نداشته است. ترتیب امور فردا، هنوز در شورای امنیت ملی در دست

بررسی است.

جلسه به طول انجامیده است و علت آن هم معلوم است. بختیار به آخرین اطلاعات، برای تصمیم‌گیری احتیاج دارد.

در مورد مذاکراتمان پیرامون احتمالات مختلف گزارش دادم. گفتم به بختیار اطمینان زیادی دارم، اما در میان وزیران کابینه اش موج اعتصاب به راه افتاده است. همین باعث شده است که بختیار ضعیف‌تر از هر زمان دیگر باشد. گروه محکم ایستاده است، اگر چه از گزارشهای رسانه‌های خبری و خروج مستشاران آمریکایی و کاهش معاملات تسلیحاتی به تنگ آمده‌اند.

پرسید اگر من از تهران بروم چه کسی با گروه کار خواهد کرد؟ قاطعانه ژنرال گاست را پیشنهاد کردم که يك آدم حرفه‌ای بود. در همه‌ی جلسات حضور داشت. ایرانیان برای او احترام زیادی قائل بودند و قابلیت‌های رهبری او را می‌ستودند. به اعتقاد من «گاست» می‌توانست بدون کم و کاست، کار من را ادامه دهد.

خوشحال بودم که گزارشی در مورد رژه‌ی نظامیان در خیابانها به وزیر دفاع بدهم. رژه با استعداد بیشتر از يك لشگر، عصر آنروز انجام گرفته بود. شاید هم به استعداد يك لشگر و يك تیپ. نظامیان، خود را مثل افراد حرفه‌ای ارتش نشان داده بودند و کارشان خوب بود. انضباطشان خوب بود و درگیری به وقوع نپیوسته بود. ادعا کردم که این حادثه يك نکته‌ی مثبت بوده است. به خصوص این که در آستانه‌ی ورود آیت‌الله رخ داده است. پیشنهاد کردم که این مطلب به حساب یکی از قابلیت‌های ارتش گذاشته شود.

توصیه کردم که اگر بتوانیم عوامل ثالث را از صحنه‌ی فعالیت‌های فردا خارج کنیم، فرصت خوبی خواهد بود که از درگیری اجتناب شود.

در مورد خارج کردن آمریکاییان گزارش دادم که وابستگان وزارت دفاع همگی خارج شده‌اند. امروز هم بین هزار تا ۱۴۰۰ نفر با پروازهای نظامی و غیر نظامی خارج شده‌اند. این امر بر ارتش ایران اثر مایوس‌کننده‌ای گذاشته است. اما کاملاً با این کار موافقم که با سرعت هرچه بیشتر صورت گیرد.

مجبور بودم بار دیگر مسأله‌ی نفتکش را مطرح کنم. شرکت ملی نفت ایران، اینک از ما خواسته بود که این نفت به عنوان هدیه‌ای از سوی ارتش به ملت ایران اهداء شود و البته ما نمی‌توانستیم قبول کنیم. می‌خواستیم نفتکش در صورت اضطرار در ساحل لنگر بیندازد.

مطمئن بودم که اگر بختیار دستور اقدام نظامی بدهد، می توانیم سوخت را تخلیه کنیم. هارولد براون، حرف های خود را با ابراز تأسف از تغییر برنامه ی من به پایان برد و از من خواست مسأله را به سفیر توضیح دهم. رئیس جمهوری بعد از آن که در واشنگتن اوضاع را بررسی کرده بود، تصمیم خود را عوض کرده بود. گفتم که من با ماندن، هیچ مخالفتی ندارم. نگفتم که خوشحال شده ام، اما واقعیت این بود که خوشحال شده بودم. حقیقت این بود که نمی خواستم رفقای خود را در چنین زمانی تنها بگذارم. به اقامتگاه بازگشتم و به بستر رفتم. می دانستم که فردا، یکی از خسته کننده ترین روزهای زندگی من خواهد بود.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



## فصل سوم

### در بازگشت آیت الله

پنجشنبه یکم فوریه ۱۹۷۹ [۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷]

ساعت ۲ صبح بود که با صدای ضربه خوردن به در از خواب بیدار شدم. مرا به ساختمان مرکزی سفارت خواستند و گفتند که پیامی فوری از وزیر دفاع آمریکا دارند. در حالی که لباس عوض نکرده بودم، با عجله به سمت ساختمان مرکزی دویدم و پیام را دریافت کردم. در پیام، دستور کتبی اقامت من در تهران آمده بود. دستور در پی جلسه ای با حضور همه مقامات اصلی کاخ سفید اتخاذ و صادر شده بود. قرار شده بود که به فرماندهان ارتش ایران بگویم که علت ماندنم در تهران این است که احساس شده است اگر تهران را ترك كنم معنای دیگری پیدا خواهد کرد. یعنی منظور واشنگتن این بود که مخالفان تعبیر دیگری از سفر من خواهند کرد. باید حمایت کامل واشنگتن را از دولت بختیار، دوباره تکرار می کردم.

به اقامتگاه بازگشتم. نمی دانستم یکی دو ساعت دیگر را بخوابم یا بنشینم. می دانستم که اگر قرار باشد شلوغی ترافیک بامدادی را پشت سر بگذارم، باید دمدمه های صبح عازم ستاد مشترك شوم. اما دست آخر به رختخواب رفتم. پتورا روی خودم کشیدم و چرتی زدم. ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شدم، دوش گرفتم، ریشم را اصلاح کردم و در ساعت ۶ صبح عازم ستاد مشترك شدم.

خیابانها در حال شلوغ شدن بود. موج حرکت عظیم موتورسواران چشمگیر بود. قبلاً هم متوجه شده بودم که تقریباً همه‌ی تظاهرات در همه‌ی اندازه‌ها از سوی همین موتورسواران هدایت می‌شود. مطمئن بودم که نوارهای «آیت‌الله» هم بوسیله‌ی همین موتورسواران توزیع می‌شود. موتورسواران، جوان بودند، اما به نظر می‌رسید سازماندهی، خوبی دارند. هنوز هم که هنوز است نمی‌دانم سازماندهندگان این سیستم اطلاعاتی درخشان، چه کسانی بوده‌اند، اما به نظر می‌رسید که وابسته به جناح [امام] خمینی باشند. در محوطه‌ی ستاد مشترك، اقدامات امنیتی به شدت افزایش یافته بود. وسایل ما را هنگام ورود به دقت بازرسی کردند. این اولین باری بود که از من کارت شناسایی می‌خواستند. دودستگاه تانک در محوطه ایستاده بودند و لوله‌های آنها به سمت در ورودی نشانه رفته بود. داخل ساختمان هم وضع به همین منوال بود. در سالن فوقانی، مسلسلهایی گذاشته بودند که به سمت در ورودی نشانه رفته بود. بختیار با آماده باش قرمز ارتش موافقت کرده بود. قبلاً هم این حالت رخ داده بود، اما تا به حال آنقدر پیش نرفته بودند که ستاد بزرگ را هم زیر پوشش امنیتی قرار دهند. سربازانی که اسلحه در دسترسشان بود، همه جوان بودند. همه با انضباط و نظم کامل. از کنار آنها که عبور می‌کردم یا‌های خود را می‌چسبانند و احترام می‌گذاشتند.

فرصت خوردن صبحانه دست نداده بود، لذا سرگردری برنت رفت و مقداری نان ایرانی تهیه کرد. نان را به تنهایی با قهوه خوردیم. ساعت ۷ صبح بود که هلی کوپترها فرود آمدند و بدره‌ای و ربیعی را آوردند. به نظر می‌رسید که جلسه‌ی گروه، صبح زود تشکیل می‌شود. لحظه‌ای بعد، قره باغی به خیال اینکه من رفته‌ام، پی ژنرال گاست فرستاد. وارد دفتر قره باغی که شدم تعجب کرد. پرسید چه شده است که نظرم را عوض کرده‌ام و چرا نرفته‌ام؟ توضیح دادم که رئیس جمهوری آمریکا فکر کرده است که اگر من بروم، تعبیر دیگری خواهد داشت. همه‌ی آنها صادقانه خوشحال بودند که من هنوز در جمع آنها هستم. همه‌ی ما مشوش بودیم، اما احساس من با بقیه کمی فرق داشت. بی‌تردید آنها احساس می‌کردند که به محض ورود [امام] خمینی به خاک ایران، به همه‌ی دلایل عملی، شاه خواهد مرد. اما مسأله‌ی من، این نبود. مسأله‌ی من این بود که واکنش مردم نسبت به ورود او تا چه حد خواهد بود و واکنش شخص [امام] خمینی چه خواهد بود و ارتش چه عکس‌العملی خواهد داشت؟ سفیر سولیوان و افرادش، بذر تردید را در مغز من کاشته بودند که

عكس العمل ارتش چگونه خواهد بود؟ اينك باور داشتيم كه با ورود [امام] خميني، هزاران سرباز به جبهه‌ی او خواهند پیوست.

با ارزیابی سخنان [امام] خمینی در پاریس، جای تعجب نمی بود، اگر [امام] خمینی با اعلام اولتیماتوم، دولت بختیار را غیر قانونی می خواند و دولت خودش را به جای او می گمارد. می دانستم اگر چنین شود خونریزی و هرج و مرج حاکم خواهد شد. من با چنین دل مشغولی هایی باید يك برك برنده در دست نگاه می داشتم كه اگر قرار می شد فرماندهی را در دست بگیرم، بتوانم بار سنگین آن را بردوش بکشم.

در جلسه‌ی شورای امنیت ملی، تصمیم گرفته شده بود كه طبق پیشنهاد ما، نیروهای نظامی از خیابانها خارج شوند و به حفاظت از مراکز حیاتی پردازند. ارتش، آیت الله را در فرودگاه پذیرا می شد و او را تا میدان شهید اسکورت می کرد و در آنجا، او را تحویل هوادارانش می داد. هوادارانش تا پایان روز، مسئولیت امور را بر عهده می گرفتند. در پایان، ارتش مجدداً او را از بهشت زهرا می برد. قرار بود او در قبرستان بهشت زهرا نطق مهم خود را خطاب به مردم ایراد کند. بهشت زهرا محلی بود كه مناسب ارائه‌ی زمینه‌های اصلی اعتقادی شیعه در زمینه‌ی شهادت بود.

كار کنترل مسائل را شروع کردیم. فرودگاه باز و آماده‌ی پذیرش هواپیماها بود. [امام] خمینی در راه بود و به موقع وارد می شد. گارد نظامی فرودگاه آماده پذیرش [امام] خمینی بود و همه‌ی تجهیزات لازم را برای انجام امور امنیتی در اختیار داشتند. همه چیز منظم بود.

مردم، اينك در خیابانها جمع شده بودند و موقع آن رسیده بود كه با هلی کوپتر به بازدید خیابانها پردازیم. ساعت ۸/۳۰ بین ۷۵۰ هزار تا يك میلیون نفر آدم در خیابانها جمع شده بودند، اما همه با نظم و ترتیب حرکت می کردند و به نظر نمی آمد خشونت و درگیری در آستانه‌ی وقوع باشد.

روزنامه‌های انگلیسی زبان صبح رسیده بود. کیهان اعلام کرده بود: «پرواز آیت الله به موقع انجام شد» و زیر آن با حروف سیاه، درشت نوشته بود. «ورود به میهن». حروف آنقدر درشت بود كه تمام نیمه‌ی بالای صفحه‌ی اول روزنامه را گرفته بود. یکی از عناوین حاکی بود كه: «میلیون‌ها نفر از [امام] خمینی استقبال می کنند. در برابر آن، سخنان بختیار نوشته شده بود كه: «دولت من تنها دولت است».

تهران جورنال نوشته بود: «خوش آمدی»

عنوان دیگرش این بود: «میلیونها نفر از امام خمینی استقبال می کنند.»

زیر آن هم آمده بود: «بختیار موضع خود را مورد تاکید مجدد قرار داد.»

گزارش جالبی از رژه ی دیروز ارتش منتشر شده بود. اظهارنظرها شبیه تعارف و تمجید بود و تردیدی نبود که ما موفق شده بودیم. عکسی که از نیروها چاپ کرده بودند به طرز ترسناکی تاثیر می گذاشت. گزارشها حاکی از آن بود که هنگامی که نیروها با مردم خشمگین روبرو شده اند، درگیری رخ داده و دست کم سه نفر کشته شده اند و عده ای دیگر نیز زخمی شده اند. ما هیچ گزارشی در این زمینه دریافت نکرده بودیم و مطلب منتشره، کاملاً ساختگی بود.

روزنامه نوشته بود که گزارش ورود آیت الله به طور زنده از رادیو و تلویزیون پخش خواهد شد. این تصمیم، روزها بود که مورد بحث قرار داشت. کارمندان رسانه ها در حال اعتصاب بودند و علت آن هم برخی اختلافات جزئی بود. يك روز سر کار می رفتند و يك روز نمی رفتند. خوشحال بودم که مراسم پخش خواهد شد، زیرا می شد مراسم را از تلویزیون بهتر زیر نظر داشت و اگر برای هلی کوپترهای ما اتفاقی می افتاد، مانع می شد که از ماجرا بی اطلاع باشیم. برنامه ی ورود به خوبی طراحی شده بود. مسیر عبور در روزنامه ها منتشر شده بود و ما می دانستیم او در کجا می ایستد و در کجا سخنرانی می کند و تا حدودی زمان آن را هم می دانستیم. تیمسار رحیمی فرماندار نظامی تهران شب قبل به مخالفان گفته بود که تظاهرات و راهپیمایی صلح آمیز و آرام مجاز خواهد بود و در حقیقت تا سه روز برای آن ممانعتی در کار نبود. از آنها خواسته بود در برابر عوامل مخرب که قصد ضربه زدن و ایجاد وحشت دارند، گوش به زنگ باشند. گفته بود که به اعتقاد وی اکثر ایرانیان قلباً خوب هستند و مشکلی ایجاد نخواهند کرد، اما عوامل مخربی هستند که باید کنترل شوند و به همین منظور، ارتش در نقاط حساس مستقر خواهد شد؛ همه ی وزارتخانه ها، مراکز نظامی، پاسگاههای پلیس و مراکز اداری کشوری تحت کنترل نظامیان می بودند و اگر کسی به آنها حمله می کرد شدیداً و قاطعانه با آنها برخورد می شد.

فرودگاه مهرآباد به روی عموم بسته خواهد بود تا اینکه مقامات ارتش در رادیو اعلام کنند که مردم می توانند به آنجا بروند. همه ی پروازها لغو شده بود جز پرواز ایرفرانس که آیت الله را به کشور می آورد.

خوشوقتی در این بود که پوشش رادیوتلوویزیونی باعث کاهش جمعیت در خیابانها شده بود. امیدوار بودیم که خیلی ها مراسم را در خانه از تلوویزیون تماشا کنند.

دوربین های تلوویزیون آماده شده بود. تصاویر اغلب تصاویر آزمایشی بود. زیرا به طور حرفه ای به کار گرفته نشده بودند، اما به هر حال در جلوگیری از تشنج در مراسم موثر بودند. امیدهای یکطرف را بالا برده بودند و ترس طرف دیگر را افزایش داده بودند. همه ی کسانی که در داخل قضیه بودند باور داشتند که حادثه، يك حادثه ی تاریخی است.

متصدیان دوربین های تلوویزیونی در فرودگاه مستقر شده بودند و ما امیدوار بودیم که ورود [امام] خمینی را ببینیم. حدود ۱۵۰۰ نفر در فرودگاه بودند که همگی اجازه ی ورود گرفته بودند، ارتش اوضاع را به خوبی تحت کنترل داشت. طرح دقیقاً مشخص می کرد که هواپیما در کجا توقف خواهد کرد و در کجا اسکورت حاضر خواهد بود.

هواپیما ظاهر شد، بر زمین نشست، هدایت شد و پارك کرد. درها باز شدند. اولین کسانی که از هواپیما خارج شدند محافظان آیت الله بودند. به ما گفته شده بود که بین ۳۰ تا ۴۰ نفر به همین منظور آموزش دیده اند و به کار گرفته شده اند.

مدتی تاخیر شد و سپس آیت الله جلو در ظاهر شد. از پله ها پایین آمد و از گروه، فاصله ی نسبتاً کمی گرفت. به داخل اتومبیلش هدایت شد و سپس ارتش او را اسکورت کرد. تعدادی در داخل اتومبیل و تعدادی در حال دویدن در پشت سر اتومبیل، آن را حفاظت می کردند تا از در خارج شود. ناگهان پخش تلوویزیون قطع شد و بقیه ی برنامه ی آن روز بطور پراکنده پخش شد. اما عوامل ما در داخل هلی کوپترها گزارش های خوبی می فرستادند.

(امام) خمینی هنگام ورود، نطق کوتاهی ایراد کرد، که اصلاً دوستانه نبود. بدون درنگ گفت که دولت کنونی غیرقانونی است و او دولت منتخب خود را به جای آن خواهد گمارد که يك دولت واقعاً اسلامی خواهد بود. اولین مزه ی دارویی تلخ در کام ما نشست. او هنوز مردی سرسخت و قاطع نشان می داد که همیشه این طور بوده و به نظر می رسید که جذبه ای روحانی از خود ساطع می کند و جواب این را هم قطعاً دریافت می کرد.

سپس ساعت ها به انتظار نشستیم و گوش دادیم و تماشا کردیم و پیوسته نگران بودیم که چنین جمعیتی عظیم دست به خشونت بزند. اما خوشبختانه چنین نشد [امام] خمینی، طبق برنامه به بهشت زهرا رسید و نطق مهم خود را ایراد کرد. سخنرانی اش بسیار طولانی

و در همان خط همیشگی بود. دولت را محکوم کرد و اعلام کرد که دولتی را ظرف دوروز آینده به جای آن خواهد گمارد. اوضاع گرم شد و همچنان که او صحبت می کرد، جمعیت به سمت او حرکت می کردند و این امر باعث شد که جمعیت در اطراف او فشرده شود، به طوری که بنظر می رسید که فشار روی او، او را له خواهد کرد.

اطرافیان در خواست هلی کوپتر کردند تا او را بردارد و به خانه اش منتقل کند، موقعیت پرمخاطره ای بود. ربیعی يك گروه از بهترین خلبانان را با يك هلی کوپتر به بهشت زهرا فرستاد. کمتر از حد انتظار ما، سوار شدن او به هلی کوپتر با مشکلات کمی همراه بود. اما پس از سوار شدن او به هلی کوپتر، دور کردن مردم برای برخاستن هلی کوپتر بود که دشوار بود. موتور هلی کوپتر روشن بود و مردم درست زیر ملخ ایستاده بودند. عده ای روی پایه های هلی کوپتر ایستاده بودند و به هلی کوپتر آویزان شده بودند. سرانجام خلبان تصمیم به بلند شدن گرفت و با مهارت و دقت زیادی این کار را انجام داد. هلی کوپتر موقع برخاستن هشت تا ده نفر را هم با خود بلند کرد اما اجازه داد که آنان خود را بر روی زمین پرتاب کنند.

هلی کوپتر عازم محل اقامت [امام] خمینی شد، اما ناگهان [امام] خمینی دستور داد که هلی کوپتر به سمت بیمارستان (هزارتختخواهی) تهران برود. خلبان، مساله را با بی سیم اطلاع داد، اما زمانی خبر به ما رسید که آنها به بیمارستان رسیده بودند. همه ترسیدند زیرا در بیمارستان، پیش بینی امنیتی نشده بود. تا آنجا که ما می دانستیم حتی وسیله ای ایاب و ذهاب زمینی هم وجود نداشت. ما هیچ دلیلی برای تغییر برنامه در دست نداشتیم. اول فکر کردیم شاید بعد از يك روز پرتلاش، بیمار شده است. کوشیدیم از طریق تلفن و یا بی سیم با خلبان تماس برقرار کنیم، اما موفق نشدیم. ربیعی تقریباً از کوره در رفته بود. زیرا هلی کوپتر، هلی کوپتر او بود و خلبانان، خلبانان او [!]. ربیعی، خود را مسئول عدم اجرای موفقیت آمیز مأموریت می دانست. خبر رسید که هلی کوپتر در بیمارستان بر زمین نشسته است. اتومبیلی به هلی کوپتر نزدیک شده و آیت الله و مشاورش سوار آن شده و رفته اند. ظاهراً ترتیب کار از قبل داده شده بود. برنامه ریزی و اقدامات امنیتی باید به خوبی صورت گرفته باشد، زیرا در اطراف محل، هیچ فردی دیده نشده بود. فقط يك اتومبیل و يك راننده در آنجا حضور داشتند.

گروه، تقریباً دچار وحشت شده بود و ما اصلاً نمی دانستیم که بعداً چه خواهد شد.

گفتم ممکن است طرح، يك حيله و فریب باشد که سر مردم را گرم کنند و کمی استراحت کنند، اما در نظر تیمسارها این امر قابل قبول نبود. فکر می کردند يك جای کار خراب شده است و آنها نتوانسته اند کار خود را به خوبی انجام دهند و آیت الله را گم کرده اند. از آنجا که از او نفرت داشتند برای من تعجب آور بود که چرا نگران هستند. شاید به خاطر روحیه ی نظامی آنها بود که می خواستند کار خود را به خوبی انجام دهند. تحقیقات را شروع کردیم که ببینیم آیا او دوستان قدیمی دارد که پیش آنها برود و آیا مخفیگاهی دارد. اما نتوانستیم اطلاعی به دست آوریم. «مرغ از قفس پریده بود».

مردم حالا در حال متفرق شدن بودند و هنوز همه چیز آرام بود. درست تا هنگام تغییر برنامه از سوی [امام] خمینی همه چیز طبق برنامه پیش رفته بود، اما گروه در نگرانی عمیق به سر می برد. اینک مطمئن بودند که عمر سلطنت شاه واقعاً به سر آمده است. موضع سازش ناپذیر [امام] خمینی، دعوت از ارتش برای بیوستن به او، سخنان او مبنی بر این که مستشاران نظامی خارجی باید از کشور بروند و اعلام این مطلب که ظرف دوروز آینده دولت جدید تعیین خواهد شد، همه ی اینها وعده ایام سختی را برای طرفداران شاه می داد. به خاطر فشردگی جمعیت، نتوانستیم به سفارت بازگردیم. لذا در همانجا ماندیم و در باره مسایل مختلف، بحث کردیم. در طول روز، ایرانیان یادداشت تفاهم را در مورد خریدهای نظامی رد کرده بودند و سرگرم نوشتن يك متن جدید بودند. این حادثه، مایه ی ناسف بود، زیرا ما روی متن قبلی در حال حصول توافق بودیم. شق دیگری هم وجود داشت و آن این بود که واشنگتن نرم تر شده بود و اعلام کرده بود که مبادله نامه ها را هم قبول خواهد داشت. حالا که واشنگتن نرم شده بود، ایرانیان مشوش شده بودند و حرف های خودشان را هم قبول نداشتند. دلواپس بودم که بدانم «اریك فون مار بود» برای مقابله با چنین بن بستى چه طرحی در ذهن دارد؟

همچنین می خواستم به محض خالی شدن خیابانها با هارولد براون تماس بگیرم. گروه، نگران این بود که قبل از بیداشدن [امام] خمینی قصد ترك آنها را دارم، اما يك نیروی نامرئی به من می گفت که حالش خوب است و بزودی از او خبری خواهد رسید. مسیر برگشت به سفارت را به کندي و در میان هیجان واضطراب طی کردیم. وارد سفارت که شدیم، نفس راحتی کشیدیم. اول با سولیوان ملاقات کردیم تا یادداشت هایمان را برای هم بخوانیم. بعد، از آنجا که به نیمه های شب نزدیک می شدیم، باید به سراغ تماس با واشنگتن

می رفتم.

وزیر دفاع در دسترس نبود، لذا «دانکن» معاون وزارت دفاع و رئیس ستاد مشترک در آن طرف خط حاضر شدند. تمام تلاش خود را به کار بستم تا فعالیت های آن روز را ترسیم کنم، اما به خاطر اشکالات خط تلفن، خستگی من و عظمت حوادث آنروز، احساس کردم که در این کار موفق نشده ام. گزارشم را با تاکید بر این امر به پایان رساندم که هنوز از محل [امام] خمینی اطلاعی نداریم، گفتم که انتظار داریم فردا روز آرامی باشد. فکر می کردم [امام] خمینی بسیار خسته است و مردم هم به همان اندازه خسته اند. اما معلوم نبود اگر ناگهان [امام] خمینی تصمیم بگیرد که کارها را از سر بگیرد، همه چیز درهم نیچد. مطمئن بودم که بختیار هنوز سرکش و بی باک بود و ارتش هنوز پشت سر او ایستاده بود. تاسف عمیق خود را از فشاری که برای به امضاء رسیدن یادداشت تفاهم وارد می شود، اعلام داشتم و نسبت به تردید و دودلی واشنگتن، جملات نیشداری گفتم. تاخیر واشنگتن در اتخاذ موضعی مشخص، باعث بروز مشکلاتی جدی برای ما در مذاکرات شده بود. از دانکن خواستم که از پرسنل بخش امضای قرار دادها بخواهد که فشار را کم کنند. هنوز نمی دانستم آیا واشنگتن تصمیم خود را گرفته است یا نه؟

ارتباط تلفنی بسیار دشوار شده بود به نظر می رسید که استراق سمع افزایش یافته است. تماس های با خارج منهای مکالمات با فرانسه، همگی قطع می شد. قبلاً خواسته بودیم یک تیم کارشناس، کار حفاظت از مکالمات آمریکا در ایران و مکالمات با واشنگتن را برعهده گیرد. دانکن از من پرسید آیا هنوز به این تیم احتیاج است؟ گفتم که من و سفیر سولیوان فکر می کنیم وجود چنین تیمی مفید خواهد بود، اما به اعتقاد ما، این تیم باید در اروپا مستقر شود و در این موقعیت به تهران نیاید تا اگر به آنها نیاز فوری می بود، بتوانیم فوراً از طریق آلمان آنها را وارد ایران کنیم. هنگامی که با تلفن، مشغول صحبت بودم، پیامی به دست من دادند که آیت الله پیدا شده است. یکی از همراهان او گفته بود که وی در خانه ی یکی از دوستانش اقامت کرده است. پیام را برای دانکن خواندم و با خواندن آن، مکالمه ی آن شب به پایان رسید.



جمعه ۲ فوریه ۱۹۷۹ [۱۳ بهمن ماه ۱۳۵۷]

وقتی بیدار شدم به نظر می رسید که روز آرامی در پیش است. هوا ابری و سرد بود. درست مثل همان حالتی که بر ذهن من حاکم بود. حالا دیگر خوردن صبحانه اهمیت پیدا کرده بود، زیرا بین صبحانه و شام فرصت خوردن چیز دیگری دست نمی داد و ما معمولاً باید برای پیدا کردن فرصتی برای ناهار خوردن یا چیزی برای خوردن، تکاپو می کردیم. با سفیر، در مورد فعالیت های روز قبل صحبت کردیم. من گزارش خودم را که برای دانکن فرستاده بودم، شرح دادم. سولیوان گفت که از احساساتی که بر سر حضور من در ایران در حال اوج گیری است، نگران است و گزارش هایی که از کلیه ی منابع دریافت کرده است، حاکی از خصومت صرف نسبت به من است. وی گفت که این خصومت ها از مرحله ی شعار و بوستر و دیوارنویسی گذشته است. اینک معلوم بود که اکثر مخالفان مصمم بودند که من را از کشور خارج کنند. با چنین دست آویزی تهدید کرده بودند که اگر من کشور را ترک نکنم به دیگر آمریکاییان صدمه خواهند زد. به اعتقاد سولیوان اقامت من در ایران، اینک اثر مخرب داشت، حتی می توانست تاثیر سرنوشت سازی بر ارتش ایران داشته باشد! اگر من در ایران می ماندم، از آنجا که مخالفان، ارتش را به اطاعت از من متهم می کردند، در اجرای دستورات، اکراه و تردید نشان می دادند. قبلاً هم مرا مسئول بسیاری از قتل عام ها و خونریزی ها اعلام کرده بودند. سولیوان در کمال خلوص گفت که قصد دارد، از وزارت خارجه بخواهد دستور خروج مرا از ایران صادر کنند و هیچ مسأله ی شخصی در کار نخواهد بود.

مسأله ی جدیدی که عملاً مبتلا به ما شده بود، گرفتاری ما در خارج کردن آمریکاییان از تهران و بردن آنها به فرودگاه مهرآباد بود. اتوبوس ها را در خارج از شهر در نزدیکی پاسگاه ژاندارمری می بردیم و آمریکاییان را سوار بر آنها می کردیم و بدون گذشتن از مناطق شلوغ عازم فرودگاه می شدیم. اما مشکلات زیادی به آنها رو کرده بود. يك اتوبوس با سنگ و پاره آجر مورد حمله قرار گرفته بود. جلویك اتوبوس دیگر را هم گرفته بودند و وارد آن شده بودند. این ها، زمینه هایی بود که حضور من در تهران در رابطه با آن ارزیابی می شد. پیام آنها این بود: «هایزر را پیاده کنید تا اتوبوس شما سالم بماند.»

در مورد مواضع تندی که آیت الله در سخنان خود در فرودگاه و بهشت زهرا اتخاذ کرده بود، صحبت کردیم. آیت الله گفته بود: «من با کمک این مردم توی دهن این دولت

می زخم.»

با این حرف به ملت حربی مستقیمی داده بود. اما هنوز جمهوری اسلامی را اعلام نکرده بود و نامی هم از شورا نبرده بود. اینها دو مطلبی بود که اگر رخ می داد، بختیار را وادار به عکس العمل مورد انتظار من می کرد. آیت الله با (فرماندهان) ارتش هم به تندی سخن گفته بود و به آنها «یک کلمه توصیه» کرده بود که به خونریزی و دردسر علاقه ای ندارد. به اندازه ی کافی از جوانان ایرانی قربانی شده اند. آیت الله آن روزی که به زندان افتاده بود و شکنجه شده بود چیزی که واقعاً می خواست استقلال نیروهای مسلح بود. آن روز هم بطور فرضیه ای گفت:

«آقای تیمسار تو نمی خواهی مستقل باشی؟ آقای سرلشکر تو نمی خواهی آقای خودت باشی، می خواهی نوکر باشی؟»

آیت الله به نیروهای مسلح توصیه کرد که به آغوش باز مردم باز گردند و تسلیم دستورات مستشاران خارجی نشوند.

اگر چه آیت الله اسم هیچ کشور یا شخصی را نبرد، اما کار خودش را کرد. حالا مشکلات ما یکباره سرریز می کرد. اکثر مردم می دانستند که منظور او چیست و در باره ی چه کسی صحبت می کند. آیت الله گفته بود که این توصیه را به خاطر صلاح ارتش می کند. گفته بود که نمی خواهد ارتش جلو تحقق اراده و خواست ملت را با ریختن خون آنها بر زمین بگیرد. از آن دسته از عوامل ارتش و نظامیان که به ملت پیوسته بودند تشکر کرده بود و افزوده بود که آنها با این کار شرافت ارتش و ملت را نجات داده اند. مقداری هم در مورد همافران و افسران نیروی هوایی در همدان، اصفهان و دیگر مناطق صحبت کرده بود. کار آنها را ستوده بود که علایق ملی و مذهبی خود را در نظر گرفته، به ملت پیوسته بودند. [امام] خمینی به طور روشن، رابطه ی ارتش با بختیار را به عنوان مانع اصلی بر سر راه موفقیت خود دریافته بود. در سخنرانی خود در بهشت زهرا قول داده بود که:

«کسانی از افراد نیروهای مسلح که از رژیم جدا شوند، با احترام تحت حفاظت قرار خواهند داشت.» گفته بود کشور باید ارتش خود را داشته باشد نه ارتشی که بوسیله ی خارجیان اداره شود. با چنین موضعی که تشریح کرده بود تهدید بزرگی را هم کرده بود و گفته بود کسانی که از بختیار نبرند تحت تعقیب قرار خواهند گرفت. آیت الله قبلاً هم هشدار داده بود که چنین خائنینی به دار آویخته خواهند شد که در رأس آنها بی تردید اعضای گروه

شورای نظامی بودند.

عازم ستاد مشترك شدم. همانطور که پیش بینی کرده بودم، ترافیک سبك تر از حد معمول بود. اقدامات امنیتی در محوطه مثل همیشه بود. ارتش مثل همیشه قهراق بود و به نظر می رسید هنگامی که به من احترام می گذاشتند پاشنه های خود را محکم به هم می کوبیدند. با استحکامی که در نیروها بود، برای روزهای آینده، امیدهایی متصور بود.

در دفترم، منتظر بودم که آجودان اطلاع داد بختیار گروه فرماندهان شورای نظامی را برای تشکیل شورای امنیت ملی فراخوانده است. امید من این بود که بختیار، ارتش را وارد عمل کند. فرصت ها به سرعت از دست می رفت.

اوضاع برای آمریکاییان باقیمانده در ایران به شدت دشوار شده بود، به خصوص برای خانواده های آنها. من لیست اسامی را مرور کردم که مطمئن شوم برنامه ی خارج کردن خانواده ها تکمیل باشند. متوجه شدم نام هشت نفر در لیست نیامده است. هفت نفر آنها کسانی بودند که ایرانی بودند و با آمریکاییان ازدواج کرده بودند و دولت ایران در آن زمان خروج آنها را ممنوع اعلام کرده بود. نفر هشتم همسریك پزشك بود که ایرانی نبود، اما گفته بود که حاضر نیست شوهر خود را ترك گوید. به هر حال زمان به جایی رسیده بود که دیگر نمی شد از کسی خواهش کرد که ایران را ترك گوید. باید با اعمال زور وارد عمل می شدیم. تنها راه این بود که حق وابستگی این افراد را قطع می کردیم که گفتن آن دشوار بود. برای آن روز حدود ۱۲۵ نفر را آماده ی خروج کرده بودیم و فردا هم آخرین گروه از افراد غیر ضروری را خارج می کردیم.

در میان پیام ها و تلکس های وارده و صادره دریافتم که یکی از آمریکاییانی که اوایل هفته از ایران خارج شده بود، در آتن با مطبوعات به همکاری پرداخته بود. جریان حرکت اتوبوس ها را از تهران به مهرآباد شرح داده بود که چگونه یکساعت و نیم بطول انجامیده است، در حالی که نباید بیش از ۲۰ دقیقه به طول انجامد. سفر خود را به عبور واگن ها در دوره ی غرب و حشی آمریکا از میان مناطق پردردسر تشبیه کرده بود که سربازان ایرانی در اطراف آن تیراندازی می کرده اند. جیب های ارتش، ستون اتوبوس ها را اسکورت می کردند و سربازان پل مسلسل ها سوار بر کامیون ها آنها را دنبال می کرده اند. در طول مسیر، شعارهای ضد آمریکایی علیه آنها داده می شده است. اما در طول حرکت ستون، هیچکس سنگ یا آجری برتاب نکرده و هیچ تلاشی برای سوار شدن بر اتوبوس ها صورت

نگرفته بود. از نحوه‌ی عمل نظامیان خوسس آمده بود که یک حلقه‌ی دفاعی از تانک‌ها و سربازان در فرودگاه و در اطراف آنها ایجاد کرده بودند.

نوانسته بودم ارتش را متقاعد کنم که اقدامات امنیتی را در اطراف این ستون‌ها به حداکثر برسانند. ارتش هم نیروهای خبره‌ی خود را به این کار نگمارده بود. اما در صورتی که سیستم از هم می‌پاشید، ارتش آماده بود از هلی‌کوپتر برای این منظور استفاده کند.

به نظر می‌رسید که بختیار می‌خواهد گروه نظامیان را برای تمام روز پیش خود نگاه دارد. من دلوانس بودم که از روحیه و موقعیت ارتش در آن روز اطلاعی به دست آورم و معمولاً این اطلاعات را از گروه می‌گرفتم. تصمیم گرفتم به ستاد هربک از نیروهای سه‌گانه، تلفن بزنم و ببینم آیا می‌شود مستقیماً از آنها اطلاعی دریافت کرد. با نه؟ هر کدام از ستادها اطلاع دادند که تغییری رخ نداده است و اوضاع نگران‌کننده‌ی ظاهرأ هنوز نسبت به درخواست امام خمینی، واکنش قابل ملاحظه‌ای رخ نداده است.

برعکس به نظر می‌رسید نیروهای مسلح، آمادگی بیشتری پیدا کرده‌اند و اگر لازم به جنگ باشند، پس از گذشته آمادگی جنگ هستند. مابه‌ی اطلسان بیشتری بود که خبردار سووم با ورود آیت‌الله، تغییر مهمی در اوضاع ارتش رخ نداده است. مابه‌ی دلگرمی بود که خبر از سووم ارنش، هنوز سرنا ایستاده است. در تماس با نیروی هوایی، گزارشی در مورد حوادثی که در سادگاه هوایی خانمی رخ داده بود، دریافت کردم. به نظر می‌رسید که هواپیماهای اف-۱۴ به میزان حداکثر تحت سر قیبت قرار دارند و همه تجهیزات آزمایش، موبدک‌های فونکس و قطعات بدنی هم زیر پوشش کامل مراقبت قرار دارند. این خبر، دلگرم کننده بود.

این کار، اکثر وقت آن روزها را گرفت و حداقلاً دیگر به نظر می‌رسید که گروه خورانی نظامی، جلسه‌ای تسکین نخواهد داد. این اولین روز پس از ۶ روزه بود که این جلسه تسکین نمی‌شد. به سفارت بازگشتم.

در سفارت، مدیر به من گفت که با تمام قوا کوشیده است نوجه وزارت خارجه‌ی آمریکا را به خطر اندازی از حضور من در تهران جنب کند. افراد سولیوان باز هم تاکید کرده بودند که سطح خطر ان علیه آمریکاییان به شدت بالا است و هیچ کس نمی‌تواند پیش بینی کند چه رخ خواهد داد. مدیر گفت: ز امام اخستی در نظر دارد در ساعت ۸ صبح فردا یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی ترتیب دهد. من هم گزارش خود را در مورد موقعیت ارتش، به

او دادم و افزودم که هنوز نسانه‌ی اسکاری از فرار نظامیان و سوستن آنها به اردوگاه ایستادگی در دست نیست.

آن سبب در تماس با هارولد براون گفتم که انتظار داشته‌ام ایستادگی ایستادگی را از مقاصد خود افسا کند. انتظار داشته‌ام که او جمهوری اسلامی و فهرست اعضای شورای خود را اعلام کند. غلبت مخفی شدن او هم در بدو ورود خیلی روشن بوده است؛ به خاطر برهیز از تراکم جمعیت او را به خانه‌ی یکی از دوستانش برده بودند و سبب را در آنجا گذرانده بود. قرار بود چند روز بعد راهم در همان خانه بماند!

براون از بیسرفیت حاصله در کار نخلیه‌ی امریکاییان سنواش کرد. گفتم: که همه چیز طبق برنامه است اما برخی از امریکاییان به خاطر جا گذاشتن اسب و اتا‌به‌ای که نمی‌توانسته‌اند با خود ببرند، ضرر زیادی متحمل شده‌اند و بولی که به طور رسمی می‌شود به آنها پرداخت کرد، جبران آنرا نمی‌کند. همان طوری که سس بینی می‌گردد، او هم بر اثر همدردی کرد.

در مورد یادداشت تفاهم مربوط به خریدهای نظامی براون از امریکاء گفتم که «بریک فون مار بود» فردا با افراد مربوطه ملاقات داریم تا من خوشبین نیستم، زیرا هیچ کس آماده امضای چنین سندی نیست.

براون نمی‌دانست آیا باید هلی کوپترها و تسلیحات را برای گشت به نخلیه‌ی امریکاییان به سرق مدیرانه اعزام کند یا نه. گفتم از بابت این حسن نظری که دارد قدردانی می‌کنم، اما واقعاً فکر می‌کنم که موضوع در دست کنترل است. اگر لازم باشد، اقدامات اضطراری را بسو فاع اجرا خواهیم گذاشت تا از روز توانایی کامل در نقل و انتقال زمینی امریکاییان به شهرآباد را داشته‌ام. در مورد تعداد پروازهای هواپیماهای نظامی امریکایی هم محدودیتی وجود نداشت. در حقیقت، ما آن روز سه هواپیمای سی-۱۴۱ را پرواز داده بودیم.

می‌خواست ببیند آیا من نوسه‌های مطبوعات را قبول دارم که اگر اسب و خسیبی اسامی و تسکيلات شورای خود را اعلام کند، بخسار آنها را دستگیر خواهد کرد، یا نه. گفتم اگر این اعضا بگویند به زور وارد ادارات شوند، بلبه بختیار آنها را دستگیر خواهد کرد. گفتم که موقعیت ما، موقعیت خاصی است، اهرم قدرت فیزیکی بختیار، ارش بود و به اعتقاد من ارش تا آن روز منسجم بود. از سوی دیگر ایستادگی با در دست داشتن بعضی

اعتصابات و تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم که در سمت او بودند، اهرم‌های اقتصادی را در دست داشت. بختیار هم عده زیادی طرفدار داشت که به احتمال زیاد اکثریت مردم بودند!!]

اما هنوز معلوم نبود که این تعداد چقدر است؟ در مورد برنامه‌های عملی هم بین طرفداران بختیار سکوت و خاموشی بود. ما روی يك بشک‌ی دینامیت نشسته بودیم، ولی جای خوشوقتی بود که بختیار توانسته بود با آمدن آیت‌الله، جان سالم به در ببرد. مکالمه را به پایان بردم و به اقامتگاه بازگشتم. یگراست به رختخواب رفتم. هنوز عمیقاً به خواب نرفته بودم که از طریق «آی فون» از خواب بیدار شدم. پیغام دادند که از واشنگتن روی خط امن هستند و با من کار دارند. بلند شدم و دوباره به ساختمان مرکزی رفتم. ژنرال جونز، رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا بود. از ادامه‌ی اقامت من در تهران به شدت نگران بود. توصیه‌ی سفیر سولیوان به وزارت خارجه رسیده بود و می‌خواستند نظر مرا بدانند.

ژنرال، بسیار دقیق و بطرز خسته کننده‌ای مرا مورد بازجویی قرار داده بود. گفتم نمی‌توانم با ارزیابی سفیر سولیوان مخالفت کنم.

منابع اطلاعاتی سفیر، بیشتر از منابع اطلاعاتی من بود. ظرف چهار یا پنج روز گذشته، حضور من در تهران بیشتر از گذشته مورد توجه قرار گرفته بود. پراودا و تاس با اتهامات کشنده‌ای که علیه من مطرح می‌کردند، همه را علیه من برمی‌انگیختند و مردم ایران هم آنها را باور می‌کردند. زمینه‌ی خبرهای آنها هم این بود که من اداره‌ی کشور ایران را به دست گرفته‌ام و باید بخاطر کشتارها و خونریزی‌ها سرزنش شوم.

ژنرال جونز سپس پرسید که آیا من فکر می‌کنم ارتش می‌تواند بدون حضور من در تهران کار کودتا را انجام دهد؟ گفتم که این حدس را همه می‌زنند، اما به اعتقاد من، ارتش حالا توان کودتا را دارد و اگر بختیار دستور آن را بدهد، ارتش می‌تواند، از پس آن برآید. افزودم که سفیر، خلاف این نظر را دارد. سولیوان فکر نمی‌کند که ارتش، این قابلیت را داشته باشد و به اعتقاد او، اگر ارتش قصد کودتا داشته باشد، همه‌ی نظامیان فرار خواهند کرد. علاوه بر این اطلاعات، خواستار حمایت بیشتر آمریکا از بختیار بودم. در حالی که سولیوان معتقد بود باید با [امام] خمینی کنار آمد. سئوالی که برای واشنگتن وجود داشت

این بود که من چه می‌خواهم بکنم؟ طبیعی بود که هر کس تسلیم شده و ناگزیر طرفدار [امام] خمینی بود حضور مرا در ایران تحمل نمی‌کرد.

نشویش و نگرانی خود را نسبت به قره‌باغی ابراز کردم و افزودم حبیب‌اللهی فکر می‌کند زمان مناسب برای کودتا فرا نرسیده است. ربیعی، طوفانیان و بدره‌ای هم کاملاً نظر دیگری داشتند. به نظر آنها اگر اوضاع از کنترل خارج می‌شد، آنها آماده بودند به سرعت دست به کودتا بزنند، اما هنوز به وجود يك رهبر که آنها را هدایت کند، احتیاج داشتند. ژنرال جونز سؤال مهمی را مطرح کرد و آن این بود که اگر من از ایران بروم، تماس واشنگتن با ارتش چگونه برقرار می‌شود؟ من تاکید کردم که گروه، مثل خود من، به ژنرال گاست اطمینان کامل دارند. از سوی دیگر، به سفیر سولیوان هم خیلی اعتماد ندارند. به اعتقاد آنها او مسئول رفتن شاه از ایران بوده و راهی وجود ندارد که خلاف آن را برای گروه اثبات کنیم. اگر ژنرال گاست همان دسترسی‌هایی را که من به واشنگتن داشته‌ام، داشته باشد، به اعتقاد من می‌تواند به گروه، مشاوره بدهد، زیرا گروه می‌داند که می‌تواند به او متکی باشد.

منی خواستم در مورد خودم، پیشنهادی بکنم. فکر نمی‌کردم تعیین سرنوشت من به خود من مربوط باشد. به آنها گفتم که باید توازن «فاکتورها» را خودشان برقرار کنند. اما به یاد داشته باشند که من نگران امنیت خودم نیستم. مطمئن بودم که می‌توانم از خودم مراقبت کنم. محافظان بسیار خوبی داشتم و تا آن روز از پس مشکلات زیادی جان سالم به در برده بودم. ژنرال جونز گفت که واشنگتن امیدوار است تا فردا تصمیم خود را بگیرد. اگر تصمیم به خارج شدن من از ایران گرفته می‌شد، باید در ساعات روز خارج می‌شدم، زیرا شب‌ها فرودگاه‌های ایران بسته می‌شدند و هر پرنده‌ای آماج آتش زمین به هوا قرار می‌گرفت. جونز از من خواست که فردا ساعت ۷ صبح (به وقت واشنگتن) با کاخ سفید تماس بگیرم. ۷ صبح مورد نظر او چهار بعد از ظهر بوقت تهران بود.

شنبه ۳ فوریه‌ی ۱۹۷۹ [۱۴ بهمن ماه ۱۳۵۷]

موقع صبحانه، جریان مکالمه‌ی خود را با واشنگتن به اطلاع سولیوان رساندم. او هم گزارشی را از آسوشیتدپرس به دست من داد که نوشته بود آیت‌الله دیروز از خانه خارج

سند است. این مطلب برای هر دو ما تازگی داشت. آیت الله به يك مدرسه رفته بود و با گروه کوچکی از مستقبلین ملاقات خصوصی کرده بود. این اولین روز جمعه بود که او صرف استراحت و نماز کرده بود. در این ملاقات گفته بود که هدف وی تعیین دولتی بجای دولت ۲۸ روزه‌ی بختیار است که به منزله‌ی استقرار دولت جمهوری اسلامی خواهد بود. مستقبلین شعار داده بودند که: «مرگ بر کارتر - مرگ بر هایزر»

در مقاله، مرا متهم کرده بودند که دولت بختیار و ارتش را در کنترل انحصاری خود درآورده‌ام. به سفیر گفتم که در مورد آینده‌ی خودم، بی طرف می مانم و واقعاً فکر می کنم که این تصمیم باید از بالاتر گرفته شود.

بحث را همانجا رها کردیم و من عازم ستاد مشترك شدم. تعداد جمعیت داخل خیابانها از روز قبل بیشتر بود. در حقیقت نرافيك آنقدر سنگین بود که برای رسیدن به ستاد مشترك، وقت زیادی صرف کردیم. رانندگی در شهر، به شدت درهم و برهم بود و هیچکس، از ماموران راهنمایی یا چراغ راهنما تبعیت نمی کرد.

در ستاد مشترك، اقدامات امنیتی هنوز شدید بود و آنقدر خوب بود که به نظر می آمد همه‌ی نیروها، تازه نفس هستند و به شدت قهراق جلوه می کنند.

یکی دو صف جمع و آموزش رزه هم برقرار بود. در دفتر، روزنامه‌های محلی را برداشتم. یکی از آنها به درستی گزارش داده بود که:

- «امام خمینی درگیری مسنقیم را آغاز کرده است، اما هنوز جمهوری اعلام نکرده و اعضای شورای خود را هم معرفی نکرده است.»

زیر آن هم جمله‌ای نوشته بود که هرگز فراموش نمی شود:

- «من با کمک این مردم توی دهن این دولت می زنم»

گزارش مصور مشروحی از مراسم روز قبل در بهشت زهرا منتشر شده بود و در یکی از عکس‌ها آیت الله نشان داده می شد که از میان دریای آدم‌ها آماده انتقال به هلی کوپتری بود که می خواست او را از میان آن دریای گسترده‌ی انسانها، سوار کند.

این روزنامه نوشته بود که اینك فرصت‌ها برای مذاکره بین آیت الله و بختیار بیشتر شده است. نوشته بود که بختیار قصد استعفا ندارد. به نظر می رسید آیت الله بسیار سخت گیر باشد.

بعد از مصاحبه‌ی مطبوعاتی امروز، مقاصدش روشن تر می شد.



جلسه‌ی امروز شورای نظامی، جلسه‌ای نسی نفره بود. گروه به گرمی از بختیار حمایت می‌کرد و از آنجمله که بختیار دیروز در مقاسدش گفته بود، یسنییانی می‌کرد. بختیار به وضوح مسی سختی در بین گرفته بود و گزارشی‌های دیروز را که جمعیت استقبال کننده از آیت‌الله را چند میلیون نفر بر آورد کرده بودند، نادرست خوانده بود!! اما قبول کرده بود که تعداد جمعیت، «قابل ملاحظه» بوده است!! بختیار گفته بود که آیت‌الله مرد متفاوتی است. بختیار خواسته بود این مطلب را به روسنی بفهماند که وی از هر کاری برای جلوگیری از ایجاد يك دگرگونی دریغ نخواهد کرد، به خصوص این که این دگرگونی، به نام دموکراسی حاکم شود. گفته بود که ارتس، همیشه حق راهیمایی ورزه دارد و وی مایل است شاهد تداوم آن باشد.

بختیار گفته بود که به هیچ وجه، قصد ملاقات با امام خمینی را ندارد، زیرا شرایط مناسب نیست و او کسی نخواهد بود که در مورد چنین ملاقاتی بیسندسنی کند. گفته بود که طرفداران امام خمینی، هر قدر دلسان می‌خواهد شعار بدهند و نوهین کنند، زیرا فایده‌ای نخواهد داشت. می‌خواست به خوبی نشان دهد که وی از آزادی در خارج خوب قانون، استقبال می‌کند، اما اگر با از حیطه‌ی قانون فراتر بگذارند و کار به برتاب کوکنل مولوتوف بینجامد، باید فوراً دست به اقدام جدی زد.

از او پرسیده بودند که اگر امام خمینی، تشکیل دولت خود را اعلام کند، چه واکنسی نشان خواهد داد و او جواب داده بود که آنرا نادیده خواهد گرفت، زیرا اگر دولت بایرجا بایستد، موقعیت دولت بهتر از گذشته خواهد شد. وقتی آیت‌الله در تبعید بود، رمز و رازهایی در مورد او وجود داشت، اما اینک که به ایران بازگشته بود دیگر آن رمز و رازها وجود نداشت. آیت‌الله وارد کشور شده بود و حالا بر عهده‌ی او بود که کوتاه بیاید، زیرا اگر تصمیم می‌گرفت که اعتصابات را ادامه دهد، مردم خسته می‌شدند، چرا که ضرر و زیان این حرکت قابل ملاحظه می‌بود.

بختیار گفته بود که آماده است هر اقدامی را انجام دهد، از جمله این که از ارتس استفاده کند تا دولت را سر با نگاه دارد.

فکر کردم باید قدری به گروه نزدیک سوم تا بینم عکس العمل آنها در قبال هر دو طرف چه بوده است؟ همه‌ی آنها در پاسخ سنوال من حرکت امام خمینی را تشبیح کردند و گفتند که تشکیل يك جمهوری اسلامی برای آنها يك فاجعه خواهد بود؛ همه از جمله